

معرفت و علم در کتاب و سنت

سیدجلال‌الدین آشتیانی



اشاره

مقالات مندرج در این نشریه مشتمل است بر مباحث علم در کتاب و سنت. از مرحوم فقیه و اصولی محقق و فیلسوف و عارف بزرگوار، سیدمحمد کاظم عصار «نور الله مرقد» در مجله مؤسسه وعظ و خطابه سالهای ۱۳۱۵ شمسی تا سال ۱۸ به همین عنوان مورد بحث قرار گرفته است. آن مرحوم اجازه چاپ این مباحث را که به اندازه فهم مستمعان در مؤسسه تدریس می فرمودند دادند. حقیر به همان شکل مباحث را در سطحی وسیعتر به رشته تحریر می آورد. این مقالات را به روح پاک سیدالشعرا استاد امیری فیروز کوهی «قله»، استاد مسلم در ادب فارسی و عربی اهدا می نمایم.

آقای امیری علاوه بر فضائل علمی و اطلاعات کافی در مباحث دینی، انسانی ملکوتی و شخصی وزین و آرام و نجیب و دارای ملکات و سجایای روحانی بود، لذا زن و فرزندان او هنوز در حالت عزا و ماتم بسر می برند و بساط عزا در منزل آقای امیری برپاست و دوستان و ارادتمندان او، هرگز وی را فراموش نمی کنند.

بیان معرفت حق متعال و نبی و امام و ولی (اولوالامر)

بنا به مشرب حدیث منقول در کافی تألیف ثقة الاسلام شیخنا الاقدم
ابوجعفر محمد بن اسحاق کلینی رازی (متوفی ۳۲۹ هـ.ق).

در کتاب توحید (اصول کافی) از قبلة الموحدین امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلام نقل کرده‌اند: «أعرفوا الله بالله والرَّسول بالرسالة و اولی الامر بالمعروف والعدل والاحسان».

صاحب زبدة الاسرار از شاه اولیا علی علیه السلام نقل کرده است که سائلی از آن حضرت سؤال کرد: «عرفت الله بمحمد او عرفت محمداً بالله؟» فرمود: «لو عرفت الله بمحمد لكان محمد اوثق مني (عندی) ولو عرفت محمداً بالله ما احتجت الى رسول، ولكن الله عَرَفَنِي نفسه بلا كيف كما شاء و بعث محمداً رسولاً لتبليغ القرآن و تثبيت الحجة و تقويم الناس على منهج الاسلام و صدقت بما جاء من الله...»

باید توجه داشت که معرفت حق تعالی و معرفت رسول و پیغمبر و اولوالامر (ائمه علیهم السلام) مراتبی دارد. اولوالامر به لسان احادیث جز به معصوم خاتم ولایت محمدیه و وارثان علوم و احوال و مقامات حضرت ختمی مرتبت علیه و علی آله السلام، اطلاق نمی‌شود. مقامات و درجات معرفت انبیا نیز مراتبی دارد، چه آنکه هر نبی دارای خصوصیات خاصی است که وی را از دیگر انبیا ممتاز می‌گرداند و خاتم انبیا از آنجا که مظهر جمیع اسماء الهیه است موازین خاصی در کتاب و سنت وجود دارد که وجوه امتیاز آن حضرت را از سایر انبیا مشخص می‌نماید و دارای وجود جمعی است که اخبارات او حکایت از خاتمیت می‌نماید. آن حضرت قبل از بلوغ به سن تکلیف ظاهری، در درون خود انقلاب احوالی مشاهده کرد و دریافت که جمیع شرایع الهیه به وجود او ختم می‌شود و وارث احوال و مقامات و علوم او نیز بوی وحی را استشمام می‌نمود. در نفس موسوی (علیه السلام) آثاری وجود دارد که وی را از روح عیسوی ممتاز می‌نماید و در اصول و کلیات، مانند توحید و نبوت و معاد و برخی از خصوصیات دیگر همه انبیا مشترکند و از این جهت بین آنها فرق نیست ولی، با این وصف، برخی بر برخی دیگر برتری دارند و در قرآن مجید به آن تصریح شده است.

کتاب و سنت ما را به خداشناسی و معرفت دعوت نموده و در مواردی از آثار

استدلال بحق شده است: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» در آیه شریفه «افلّم ینظروا الی الابل کیف خلقت و . . .» و آیاتی نظیر آنچه که ذکر شد، مردم را از باب ارشاد به حکم عقل به شناسائی خدا دعوت فرموده است.

در کتب متکلمان و حکما دلائل متقن و متعدّد بر وجود خداوند ذکر شده است؛ از طریق حرکت و حدوث و امکان و وجود امکانی و معرفت نفس می توان به وجود خداوند علم پیدا کرد.

نفوس مستکفی بالذات مانند نفوس اولوالعزم از انبیاء و اوصای انبیا و ائمه، (علیهم السلام)، که در معرفت و شناسائی حق مطلقاً احتیاج به معلّم بشری نداشتند، دلیل با هر بر وجود حقند، ولی هیچیک از این دلائل «اعرفوا الله بالله» را افادت نمی کند.

آیا مراد از این حدیث شریف همان تقریر مشاهدات و معرفت ائمه، علیهم السلام نمی باشد؟ اینکه مولای متقیان، علیه و علی اولاده السلام، فرموده است: «یا من دلّ علی ذاته بذاته» و آیاتی نظیر «ألا انهم فی مریه من لقاء ربهم، ألا انه بكل شیء شهید» و «نحن اقرب الیه من حبل الوريد» ما را به فطرت که همان دین خالص و توحید حقیقی است متوجه نمی نماید؟

حق تعالی مقوم وجود ماست و از نفس ما که خود را به علم حضوری ادراک می کند به ما نزدیکتر است. چون معیت او نسبت به ما و کافه موجودات مُلک و ملکوت، معیت قیومیه است و اسم قیوم از اسماء مبارکه الهیه است و ما می توانیم سیر توحید را در خود مشاهده نمائیم که «در هیچ سری نیست که سیری ز خدا نیست» بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد علی مرتضی علیه السلام گوید: «اللهم نور ظاهری بطاعتک و باضی بمحبّتک و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سیری باستقلال اتصال حضرتک . . .»

در کتب حکما و متکلمان بخصوص محققان آنها مانند ابن سینا و خواجه نصیر طوسی و میرداماد و صدر المتألّهین أدلّه متقنه بر وجود حق بیان و از طرق مختلف دلائل خود را تقریر کرده اند و هر که با تحصیل دقیق مقدمات علم الهی به آن دلائل بنگرد، وجود صانع واحد متصف به کلیه صفات کمالیه قابل انکار نمی باشد.

اما باید توجه داشت که اگر براهین علمیّه با عمل و اتیان واجبات و ترك محرّمات و ادای فرائض و نوافل توأم شود و فضای نفس انسانی از غبار آلودگی لازم عالم طبع و مشتتهیات نفسانی پاك شود، دیدنی دیده شود، نه با چشم سر بلکه با عقل بالغ به مقام قلب. حضرت ختمی مرتبت به ابوذر می فرماید: «فاعبد ربك كأنك تراه، فان لم تكن تراه فانه يراك». در کلام حضرت صادق و باقرالعلوم (علیهما السلام) نیز آنچه ذکر شد، موجود است.

ما به علم بسیط وجود نفس خود را درك می کنیم و چون خداوند نزدیکتر از ما به ما است، ناچار به علم بسیط خدا را به اندازه وجود خود (نه به قدر وجود خاص او که احاطه قیومه بر همه اشیا دارد)، درك می کنیم، چه چیز مانع مشاهده و دید اوست و چه چیز ما را از فطرت توحید که اظهر از همه اشیا است جدا کرده است، در حالی که آن حقیقت از نهایت ظهور پنهان است، باید در آن بحث کرد. «هو الأول و الآخر، هو الظاهر و الباطن، هو السميع العليم و هو السميع البصير»

ظاهر هر شیء ناشی از تجلی حق به اسم «الظاهر» است و هر شیء ملکوت و باطنی دارد و «بیده ملکوت کل شیء»، «السموات مطويات بيمينه» باطن ما مظهر تجلی او به اسم «الباطن» است ما به واسطه تجلی او به اسم «العليم» می دانیم، اگر بدانیم. از ناحیه تجلی او به اسم «السميع» می شنویم. عقل ما نیز دارای گوش و چشم و سمع و بصر است ولی نه به آلات و ادوات بصر و سمع «من كان في هذه اعشى و هو في الآخرة اعمى»

ذُعَلِبِ يمانی از کسانی است که عامه و خاصه از او حدیث نقل کرده اند. . . روزی در مسجد کوفه با دوست خود در کنار اصحاب مولی الموحدين نشستند و حضرت با فصاحت و بلاغت خاص خود، نفس ها را در سینه حبس کرده بود. رفیق ذُعَلِبِ گفت: علی عجب لسان فصیح دارد. ذُعَلِبِ گفت: الان کلام او را قطع می کنم. از حضرت سؤال کرد «یا علی هل رأیت ربك؟ قال علیه السلام: و بلك یا ذُعَلِبِ، لم اعبد رباً لم اره. . .»

عروة الاسلام، اعظم المحدثین حفظاً و اوثقهم درایه صدوق الطائفة «رض» در کتاب توحید (طبع مؤسسه نشر اسلامی. ص ۳۰۸) گفته است عن ابی عبد الله، علیه السلام، قال: بینا امیر المؤمنین (ع) یخطب علی منبر الکوفة اذ قام الیه رجل یقال له «ذُعَلِبِ» ذرّب اللسان شجاع القلب بلیغ الخطاب فقال یا امیر المؤمنین: هل

رأيت ربك، فقال: ويلك يا ذعبل: لم أعبد رباً لم أره، فقال كيف رأيتَه قال، عليه السلام، ويلك يا ذعبل ما كنت أعبد رباً لم أره، لم تره العيون بمشاهدة الابصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان... ان ربي لطيف اللطافة... قبل كل شيء فلا يقال شيء قبله وبعد كل شيء فلا يقال شيء بعده. شاء الأشياء لا بهمة. دراك لا بخديعه. فهو في الأشياء كلها غير متمازج، لطيف لا بتجسّم، موجود لا بعدم عدم، فاعل لا باضطرار... مرید لا بهمامة...»

فقال: «خرّ ذُعْبِلٌ مغشياً عليه، ثم أفاق». در تقریر مولی الموالی و روح بلند او چه اثری وجود داشت که سائل مستعد را به حالت غشوه در آورد و بعد از غشوه به حالت بقا برگشت.

از طریق ابو جعفر صدوق «رض» حدیث ذُعْبِلِ یمانی منقول از اصْبَغ بن نُباته، فقال: «لما جلس علیّ (ع) فی الخلافة و بايعه الناس. خرج الی المسجد... فصعد المنبر... ثم قال: سلوني قبل ان تفقدوني... سلوني فان عندي علم الأولین و الآخرین و ساق الكلام عليه السلام، الی ان قال: ولولا آية فی کتاب الله لأخبرتکم بما کان و ما یكون و ما هو کائن الی یوم القيامة... فقام الیه رجل یقال له ذُعْبِلٌ و کان ذرب اللسان، بلیغاً فی الخطب، شجاع القلب فقال ارتقی «ابی ابطالب» مِرْقاة صعمة، لاخجلته الیوم لکم فی مسالتی اياه، فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک؟ قال علیه السلام، و یلک یا ذُعْبِلٌ لم اکن بالذی اعبد رباً لم أره. قال فکیف رأیتَه، صف لنا. قال، علیه السلام، : لم تره العيون بمشاهدة الابصار، ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان. ثم ساق الحديث الی قوله، علیه السلام، ان ربي لا یوصف بالبعد و لا بالحركة و السكون... و هو فی الأشياء علی غیر ممازجة، خارج منها علی غیر مباينة... داخل فی الأشياء لا کدخول شيء فی شيء و خارج منها لا کشيء من شيء. فخرّ ذُعْبِلٌ مغشياً عليه و أفاق و قال: تالله ما سمعت سريّ بمثل هذا الجواب و الله لا أعدت الی مثلها» در مراد امام که فرمود: «لو لا آية فی کتاب الله»، «یمحوا الله ما یشاء...» است و ما در بحث «بدا» آن را بیان می کنیم.

در فقرات شریفه روایت «لم اعبد رباً لم أره» تصریح شده است به مشاهده حق به حسب مقام قلبیه و رؤیت مبدأ مطلق وجود به چشم قلب بحقايق الايمان، قهراً این ادراک، درک عقلی حاصل از برهان نمی باشد، چون شهود قلبی غیر از

ادراك نظری حاصل از دلیل است و بسیار فرق است بین ادراك نظری و مشاهده عینی. حق تعالی با اینکه به اعتبار غیب ذات مدرك نمی شود «ولایحیطون به علماً» ولی چون در مقام تجلی و ظهور، احاطه قیومیه یا معیت قیومیه با اشیاء دارد، صاحبان ولایت کلیه به چشم دل او را می بینند. اهل تحقیق از این احاطه قیومه تعبیر به وحدت در کثرت کرده اند، چون حق تعالی تناهی ندارد، و در جمیع مراتب وجودی تحقق دارد «لایخلومنه ارض و سماء و بحر و بر»

در صفحه ۲۸۵ توحید صدوق منقول است «سئل امیرالمومنین بما عرفت ربك؟ فقال: بما عرفنی نفسہ . . . حق تعالی وقتی خویش را مشهود عبد مخلص می گرداند که حجب بین او و حق قدری از ناحیه معرفت علمی و التزام به عبادات برداشته شود و دارای شرح صدر شود و به مقام مکاشفه و مشاهده برسد و به ارباب قلوب پیوندد.

حق به مقتضای «قرب وریدی» مذکور در آیه شریفه «نحن اقرب الیهم من حبل الوريد» و «تولیه» مذکور در شریفه «ولکل وجهه هو مؤلیها» نزدیکترین اشیاء به اشیاء و حقایق وجودیه است و نزدیکتر از نفس ما به ماست. ولی ما، مادامی که منغم در مشتیهات نفسانیه و شهوات مختلفه لازم نفس بهیمیه ایم او را نمی بینیم. «فاعبد ربك كأنك تراه، فان لم تکن تراه فانه یراک» (پروردگار خود را عبادت کن گویا که او را می بینی اگر تو او را نبینی او تو را می بیند).

مقام بالاتر از این مرتبه، عبادت حق است بدون «کأن» کما قال، علیه السلام: «لم أعبد رباً لم اراه.» زیدبن حارثه به حضرت رسول (ص) عرض کرد: «کأنتی أنظر الی عرش الرحمن بارزاً» باید به این اصل مهم تن در داد که محبت به حق و عشق به معبود مطلق در وجود ما، کامن و مستور است با علم و عمل و عبادات باید این حب را از مقام کمون به مقام ظهور آورد، و وقتی این محبت از مقام کمون به مقام بروز و ظهور می آید که انسان در خود حالت عشق و شور خاص نسبت به عبادت و راز و نیاز با حق احساس کند و به تمام هویت عشق به حق را لمس کند، عبادت بدون حال و شور و شوق «نقر کنقر الغراب» و عملی حیوانی است.

اینکه سرور عشاق حق و محبوب مبدأ وجود، فرموده اند: «قرب فی بعده، بعید فی قریه» شاید نظر مبارکشان به این باشد که حق به حسب تجلی در قلب عبد مؤمن به حسب ظهور خاص در قلوب بندگان خاص خود، به بندگان خود نزدیک است

و این قرب را مولی العارفين به چشم دل دیده است (ولی به اندازه سعه وجودی مظهر جلوه حق) و حق به اعتبار غیب ذات و احاطه قیومیّه بر ملک و ملکوت در عین قرب، بعید و قبول سلطه و احاطه غیر ننماید. فیض جلوه حق به قدر حوصله و ظرفیت وجودی عباد است نه به قدر وجود مطلق معرّا از کلیه قیود. چون هویت الهیه به اعتبار تجلّی به اسماء کلیه ظهور در اشیاء دارد، نه سریان حلولی بل که سریان مطلق در مقید، به این اعتبار قابل مشاهده است ولی شهود غیب ذات محال است «لایحیطون به علما» و «ان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه» و مراد از مطلق و مقید، اطلاق و تقيید خارجیت نه مفهومی. اشیاء فیض وجود حق و حق مقوم این فیض است و این فیض ساری در اشیاء و مقوم به سلطان وجود با آنکه به حسب ذات فیض عام و رحمت و اسعه الهیه است به اعتبار قیود حاصل از قوایل امکانی، قبول حدود عدمیه نماید و موجودات خارجیه اثر این فیض عام و رحمت رحمانیه امتنانیه اند.

«داخل فی الأشیاء لاکشیء فی شیء» چون حق مقوم اشیاست، و اشیاء مقوم به حق اند، نه نظیر تقوم حال به محل. وجود غیرمتناهی در مرتبه وجود متناهی وجود دارد ولی متناهی در مرتبه اطلاقی غیرمتناهی وجود ندارد. فیض مقوم به حق سریان در اشیاء دارد نه به نحو حلول و اتحاد بلکه سریانی است مجهول الکنه و به حسب علم حصولی و برهان به آن دانائیم ولی به حقیقت خارجی آن احاطه نداریم و به علم حضوری به حسب سعه قلوب ائمه حق و یقین علیهم السلام، مشهود و معلوم و مرئی است ولی نه به چشم سر و نه به دیده عقل بلکه به نور حق و حقیقت امان خاص اهل دل.

و من طریق آخر مستفیض، قال، علیه السلام، «لاتدرکه العیون بمشاهدة العیان ولكن تدرکه القلوب بحقایق الایمان»
و من هذا الطريق اورد شیخنا العلامة الشهد الاول فی قواعدده و قال، رضی الله عنه، : «قد اشتمل هذا الکلام الشریف علی اصول صفات الجلال و الاکرام التي علیها مدار علم الکلام».

«اقول و بحق اقول : ان فی کلماته الشریفة اشارات و بشارات و تصریحات و تلمیحات بغوامض تحقیقات ارباب العرفان و الحکمة المتعالیه و فیها اساس علم المکاشفین و لیس فی وسع المتکلم بل الفیلسوف المقید بالادراک النظری، فهم ما افاده علیه السلام، بنور العیان».

مشاهده غیب ذات به شهود عیانی محال است ولی مشاهده حق در مراتب تجلیات برای کامل از انبیاء و اولیاء، علیهم السلام، علی قدر مراتبهم واقع است و باید واقع باشد و شخص بالغ به مقام ولایت کلیه به کلام روح پرور «عرفت ربی بربی» مقام معرفت خود را بیان می کند. این شهود ناشی از قرب به حق و رؤیت ملکوت سماوات و ارض به بصیرت و چشم قلب نه چشم سر، نهایت آمال و غایت وجود کَمَل از انبیاء و اولیاء، علیهم السلام، می باشد.

امیرالمؤمنین چون حق را اظهر واجلی از همه اشیاء مشاهده نمود فرمود: «یا من دَلَّ علی ذاته بذاته» و مراد از لقاء حق همین است که ذکر شد «الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شیء شهید» و محبوسان در سجن تحدید تنزیه و مشبهه از این مهم غافلند.

همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
زهی نادان که آن خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

برخی در آخرت، اهل جنت افعالند، مانند کسانی که با خدا معامله کرده اند و منظور آنها از عبادت، حور و قصور است و معبود آنها نیز حور و قصور است. «خدایا زاهد از تو حور می خواهد، قصورش بین. به جنت می گریزد، شعورش بین». علی (ع) فرمود: «ما عبدتك طمعاً فی جنتك ولا خوفاً من نارك. اللهم اجعل كل وردی، ورداً واحداً فاجعلنی علی باب عزك معلقاً»

قلیلی از محشورین از سکنه جنت اسمائند و علاوه بر جنت افعال به مقام جنب صفات و تجلیات اسمائیه رسیده اند. خاتم الانبیا و کَمَل اولیا، علیهم السلام، اهل جنت ذاتند که کلام ملکوتی «ان الله جنة ليس فيها حور ولا قصور، بل يتجلى فيها ربنا متبسماً» به آن راز، اشارت دارد. دع المُنزَهة والمُشَبَّهة فی خوضهم يلعبون. «قل الله ثم ذرهم».

عشق مولی کی کم از لیلی بود محو گشتن بهر او اولی بود

ارباب تنزیه صرف و منکران تجلی حق به اسم رحمان و قیوم و رحیم و اسم نور و مرید و حی در مظاهر خلقیه مانند معتزله و در حقیقت مشبهه، از اسم «لقاء الله» نظیر «جن» از بسم الله، قرار می کنند و آن همه تصریحات و اشارات و تلمیحات در

آیات و روایات را حمل بر لقاء ثواب و أجور اخرویه می کنند و کلمات الهیه و ائمه را ملعبه قرار داده اند.

قائلان به مادیت نفس و تجرد آن از ماده، از تصور مشاهده حق عاجزند و به جای آنکه به نادانی خود اعتراف کنند، همه آیات بینات کتاب و سنت را به وجوه مضحک تأویل می کنند.

* * *

کسانی که نفس انسانی را جسم لطیف می دانند مانند امام الحرمین و جلّ الفقهاء و اصحاب الحدیث من العامّة و با کمال تأسف برخی از امامیه (خلافاً للظواهر والنصوص الواردة عن ساداتنا و ائمتنا، علیهم السلام) از این اصل مهم غافلند که نفوس حیوانیه از ماده تجرد دارد تا چه رسد به انسان. انسان نیز اگر به مقام تجرد عقلی نرسد حیوان بالفعل و انسان بالقوه است. بهری محرومان از فیض حق، از نهایت تنفر از ارباب عقل سلیم حکم به کفر قائلان به تجرد نفس و ملائکه مقرران حق کرده اند.

نفس انسانی باب الابواب معرفت حق است و آنچه در نظام وجود از ملائکه ساکن در عوالم غیبی و شهادی وجود دارد، در وجود انسان به نحو وحدت و جمع الجمع وجود دارد.

نفس انسانی بعد از نیل به مقام تجرد عقلانی مشتمل است بر مقام تجرد تام و در مرتبه متأخر از تجرد عقلانی، مشتمل است بر مقام تجرد برزخی و به اعتبار اتصاف به حیات مشتمل است بر مرتبه نفوس حیوانیه که «الحي هو الدراك الفعّال» و به لحاظ اتصاف به قوه و اهمه غیر منقاد به احکام شرع و عقل از عالم شیاطین و عزازیل دارای نصیب است و اگر وهم بر عقل غلبه کند صاحب آن به عزازیل ملحق شود. نفس در مقام تنزل به صور نباتی و معدنی مشتمل است بر فعلیات خاصّ موجود در نباتات و معادن.

نفس در مقام اتصاف به اسماء جلالیه و جمالیه مظهر اّمّهات از اسماء الهیه است، لذا مرید و متکلم و عالم و سمیع و بصیر و حی ذاتیه، و جمیع کمالات اسمائیه در انسان به نحو ظلّیت وجود دارد نه به نحو اصالت و ذاتیت، چه آنکه کمالات وجود امکانی مانند اصل وجود ظل وجود وظل کمالات ذاتیه حق است.

اتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر

لذا از انسان به کتاب مبین تعبیر شده است و این کتاب دارای ظَهْر و بطن و حدّ و مطلع است و در انسان کامل درجات وجودی متطابق با درجات کتاب تدوینی است. معرفت حقیقی انسان کامل محمدی و یا حقیقت علویه و مهدویّه، علیهم السلام، همان معرفه الله است که «من رأی فقد رأى الله، و معرفتی بالنورانیة معرفة الله».

نفس انسانی مقوم قوای ظاهری و باطنی خویش است و در مقام بلوغ به مرتبه عقل بالمستفاد، خلاق صور مفصله است و در مقام ایجاد صور عقلیه و مثالیّه و استخدام قوای باطنی و ظاهری، محتاج به اراده و قدرت و اختیار و علم زائد بر ذات نیست و صور علمیه به نحو کثرت در وحدت در مقام سِرِّ نفس به وجود جمعی احدی موجودند، بدون شوب کثرت و فاعلیت او، فاعلیت بالتجلی است و به نحو وحدت و بساطت سریان در صور اداراکی و قوای غیبی و شهادی دارد، بدون تجافی از غیب ذات خود و به علم بسیط بدن خود را ادراک می کند و احاطه او به بدن و قوای غیبی احاطه قیومه ظلیه است و در حق آن صادق است که گفته شود «داخل فی البدن المثالی و القوای المادیة و المجردة، لا کدخول شیء فی شیء و خارج لاکخروج شیء عن شیء» چه سریان نفس در مظاهر وجودی خود، سریان حلولی و اتحادی نیست. به همین مناسبت است که ذکر شد و مناسبات دیگر، روایت شده است «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، «اعرفکم بنفسه، اعرفکم برّبه» و «علیکم بمعرفة النفس ولو بالصین».

مَسْأَلَةُ مَلَاذِمَةٍ بَيْنَ مَعْرِفَةِ نَفْسٍ وَ مَعْرِفَةِ رَبِّهِ أَمْرٌ عَجِيبٌ اسْتَشَارْتُهُ فِيهِ شَرِيحَةَ نَفْسٍ بِهٖ عِلْمٌ حَضْرَوِيٌّ وَ مَعْرِفَةُ وَاقِعِيٌّ وَ شَنَاخَتْ نَفْسٍ بِهٖ عَيْنٌ قَلْبٌ مُتَوَقِّفٌ اسْتَبْرَأْتُ بِرِوَايَةِ مَعْرِفَةِ وَ مَشَاهِدَةِ رَبِّهِ، أَوَّلِينَ مَقَامَ مَشَاهِدَةٍ، شُهُودِ عَوَالِمِ بَرَزَخِيٍّ اسْتَبْرَأْتُ فِيهِ سِيرَةَ فِي عَوَالِمِ، مَشْأَلَةَ مَعْرِفَةِ نَفْسٍ بِهٖ عِلْمٌ شُهُودِيٌّ مُقَدَّمَةٌ اسْتَبْرَأْتُ فِيهِ لِرِوَايَةِ اِرْتِقَاءِ وَ سَلُوكِ فِي عَالَمِ عَقْلِ وَ مَشَاهِدَاتِ فِي عَالَمِ عَقْلِ وَ مَشَاهِدَاتِ فِي عَالَمِ عَقْلِ اَتَمِّ وَ ظُهُورِ حَقِّ بِهٖ ظُهُورِ قِيَوْمِي اَتَمِّ وَ اجْلِيٍّ اَزْ ظُهُورِ بَرَزَخِيٍّ وَ مِثَالِيٍّ اسْتَبْرَأْتُ فِيهِ وَ چُونِ حَقِّ تَعَالَى مُقَوِّمِ نَفْسِ اِنْسَانِ اسْتَبْرَأْتُ فِيهِ، شُهُودِ حَقِّ مُقَدَّمِ اسْتَبْرَأْتُ فِيهِ نَظْرَ سَالِكِ بِرِ شُهُودِ نَفْسٍ وَ هَرِچِهٖ مَشَاهِدَاتِ نَفْسٍ فِي شُهُودِ حَقِّ فِي مَرَاتِبِ مِثَالِ عَقْلِ تَامِ تَرِ بَاشِدِ، تَكَامِلِ وَ تَجَوُّهِرِ نَفْسِ تَامِتْرِ مِي شُودِ، وَ هَرِچِهٖ سَعَةُ جَوْلَانِ وَ عُرُوجِ نَفْسِ كَامِلِتْرِ شُودِ، مَعْرِفَةُ حَقِّ تَامِتْرِ مِي شُودِ نَهْ مَعْرِفَةُ

نفس انتها دارد و نه معرفت حق. نفس انسانی جوهریست نورانی و متقوم به حق، نور حق در مقام شهود، اظهر از نور نفس است و هرچه نفس به مبدأ نور نزدیکتر شود بر شدت وجود و نوریت آن افزوده می شود ولی تجلی حق در نفس به اسم «النور» در نظر شهود عبد سیار و مسافر به طرف حق اظهر و انور از نفس است و به حکم «نحن اقرب الیه منکم» و «نحن اقرب الیه من حبل الوريد» در نظر مشاهد، شهود حق مقدم است بر شهود نفس و چه بسا در نظر شهود عبد، نفس عبد از باب غلبه نور حق مشهود نشود در این هنگام لسان او به «بك عرفتک، لولانت ما ادری ما انت و الغیرك من الظهور، عرفت ربی بربی و ما رأیت شیئاً الا و قد رأیت الله قبله و بعده و معه، عال فی دنوه و دان فی علوه» مترنم می شود و در مقام تجلیات اسمائیه حالت صعق و غشوه بر ولی مظهر تجلیات اسمائیه دست دهد و عنایت حق از ناحیه تجلی به اسم جمال او را به حال صحو و هشیاری برگرداند و لسان او به کلماتی نظیر «اللهم انی استلک من رحمتك بأوسعها و کل رحمتك واسعة، اللهم انی استلک برحمتك کلها. . .» گویا می شود. این رحمت شامل رحمت رحمانیه - امتنانه - و رحیمیه فعلیه که مقام بسط اصل وجود و رحمت اسمائیه مبداء ظهور رحمت فعلیه و رحمت ذاتیه مبداء رحمت اسمائیه و فعلیه، نیز می شود و رحمت اسمائیه و افعالیه نسبت به رحمت ذاتیه مرحوم محسوب می شوند. و حب به ذات و حب به معرفت اسماء و صفات، مبداء ظهور جمیع تجلیات است و سریان این حب که از آن به اراده ذاتیه تعبیر شده است در عوالم وجودیه احکام و اسماء خاص دارد.

هر موجود واقع در عالم ماده و استعداد، عشق و شوقی دارد که به عشق به کمالات، حافظ کمال موجود و به قوه شوقیه طالب کمال مفقود و به طرف آن منحرف و سیال است. در عالم مجردات و عوالم ملکوتی و جبروتی احکام رحمت رحمانیه و رحیمیه متحد و در یکدیگر مندمجند و در عالم ماده و دایر حرکات این دور رحمت دارای احکام متمیزند، چون رحمت رحمانیه مقام بسط اصل وجود و رحمت رحیمیه علت ایصال هر موجودیست به کمال لایق آن موجود و در دنیا احکام رفت و غضب مندمج و در آخرت که یوم بروز و ظهور اعمال است به اسماء مناسب با آخرت، رحمت از غضب تخلیص و جدا می شود. به نظر برخی از ارباب عرفان به مقتضای «وسعت رحمتی کل شیء وسعت رحمته غصبه»، اسم أرحم الراحمین یشفع عن اسمه المنتقم و تصیر الدولة دولته و المنتقم تحت سلطنته و دولته و حکمه.

در دعاء مشهور به دعاء سحر^۲، خاتم ولایت محمدیه باقرالعلوم، علیه آلاء التحیه والثناء، به لسان خاص ولایت کلیه، جمیع اقسام رحمت را به عیان مشاهده نموده است اخبارات آن حضرت در این دعا، مشتمل است بر تجلیات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه. چه آنکه آن حضرت جامع جمیع حضرات وجودیه است «وله فی کل مقام شأن». رحمت ذاتیه به اعتبار آنکه مبدأ ظهور جمیع اقسام رحمت است، آوسع و أشمل از جمیع رحمتهاست ولی به اعتبار برگشت جمیع اقسام رحمت به ذات فرموده است «کل رحمتك واسعة».

ما ملاکی که از اسماء ذات و صفات و افعال در دست داریم، از فقرات ادعیه مبارکه صادر از ائمه، این معانی را می فهمیم و ملاک اساسی اخبارات اولیای محمدیین است از باب مثال اسم «النور» منقسم می شود، به اسم ذات و اسم صفات و اسم افعال و لسان امام باقر علیه السلام باعتبار وجود جمعی لسان الله است و وقتی می فرماید: «اللهم انی اسئلك من نورك بأنوره، وکل نورك نیر، اللهم انی اسئلك بنورك کله» نظر به جمیع تجلیات نوریه دارد.

نور در مقام ذات، بلا تعین و قابل رؤیت نیست، لذا از حضرت رسول (ص) وقتی سؤال می شود «هل رأیته؟»، یا «هل رأیت ربك؟» می فرماید: «نور، انی اراه» این کلام کسی است که جمیع حُجُب ظلمانیه و نورانیه، از جمله حجب لازم تجلیات اسمائیه را به عنایت حق از جلو عین قلب خود کنار زده تا به مقام تجلی ذاتی رسیده است و چون غیب ذات و ظهور و تجلی ذات به اعتبار احدیت ذاتیه در مظهر امکانی ننگند و تجلی در احدیت ذاتیه محالست می گوید: «ما عرفناك حق معرفتك» چون شهود صریح ذات به وجهی محالست و معرفت به آن تعلق نمی گیرد لذا گوید «ما عبدناك حق عبادتك»، با آنکه اعلم خلاق به حق تعالی می باشد. مراد از تجلی ذات^۳ در این مقام مشاهده ذات بدون تعین اسما است؛ چون تجلی به حسب احدیت ذاتیه و غیب الغیوب محال است در کتاب تدوین (فاتحة الكتاب) در مقام تجلی و ظهور متعین به اسم الله و رحمان و رحیم گردیده است^۴.

* * *

مطابق روایت شریفه «اعرفوا الله بالله» معرفت حق به غیر ممکن نیست و او برهان بر وجود خود است و اظهر از هر ظاهر. مطابق روایت سلمان فارسی، رضی الله عنه، از قبله الأولیا و سر الانبیاء اجمعین امیر مؤمنان، علیه السلام سؤال

می شود: «عرفت الله بمحمدٍ، أمْ عرفت محمداً بالله؟». فقال: «ما عرفت الله بمحمدٍ ولكن عرفت محمداً بالله». در روایتی که در اول بحث از طرق عامّه نقل کردم، حضرت فرمود: «لو عرفت الله بمحمدٍ لكان محمد، اوثق عندي... عرّفني الله نفسه وعرفته و...» که از هر دو روایت می توان معنای واحد به دست آورد، ولی روایت مذکور از طرق عامّه با قواعد سازگارتر است.

عامّه و خاصّه با مختصر تغییر و اختلاف از ابو عبدالله امام صادق، ارواحنا فداه، نقل کرده اند: «انه، عليه السلام، كان يتلوا القرآن في صلاته فغشي عليه، فلما افاق، سئل ما الذي اوجب ما انتهى حالك اليه؟ فقال: ما زلت اكرّر الآيات... سمعتها من القائل بها مشافهة». (مقصد اعلى ص ۴۳ به نقل از فقه و عارف متضلع آقاميرزا جواد ملكي تبريزي، قدس الله لطيفه) عارف محقق آخوند ملا عبدالرزاق كاشاني در مصطلحات عرفا گوید: «المطلع هو مقام شهود المتكلم عند تلاوة آيات كلامه تعالى متجلياً بالصّفة التي هي مصدر تلك الآية». قال الامام السابق (يعني السابق على كل امام - سخن را روی با صاحب دلان است) جعفر بن محمد الامام الصادق (ع): «لقد تجلّى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون. وكان ذات يوم في الصلوة فخرّ مغشياً عليه، فسئل عن ذلك؟ قال ما زلت اكرّرها حتى سمعت من قائلها».

از طرق عامّه و خاصّه از حضرت رسول (ص) نقل شده است: «ان للقرآن ظهراً و بطناً، وحدّاً و مطلعاً». مطلع مقام ظهور و تعین حق به اسم «المتكلم» است ولی بالغ باین مقام، بظاهر و حدّ و بطون سبعة قرآنيه، اشراف حاصل می کند و حق بلا واسطه باسم «المتكلم» در وی تجلی می کند و کلام حق را مشافهة می شنود، نه به سمع ظاهر بل که به سمع قلب. حظّ و بهره صاحب این مقام، از مقامات، مقام اوادنی، و از بطون قرآنيه، بطن سابع بل که به ما بعد مطلع متصل شود و از فتوح، فتح مطلق و از لطایف، لطیفه هفتم و بالآخره وارث مقام و احوال و علوم صاحب شریعت محمدی است. خواننده این سطور خوب در این لطایف علمی تأمل کند که بفهمد، وگرنه «سخن را روی با صاحب دلان است» و من لم یذق شیئاً مما ذکر. لم یکن محمدی المشرب و علوی المسلك. و «ان فی مصحف فاطمة، علیها سلام الله، علم ماکان و مایکون و ماهوکائن».

بیانی^۵ مرحوم کلینی، رضی الله عنه، در معنای «اعرفوا الله بالله» دارد که با

ظواهر و نصوص آیات و احادیث مذکور مباین است. قال فی الکافی: «و معنی قوله: اعرفوا الله بالله، یعنی ان الله خلق الأشخاص و الانوار و الجواهر و الاعیان... الی ان قال: هو المتفرد بخلق الأرواح و الأجسام و اذا نفی عنه الشبهین: شبه الأبدان و الارواح فقد عرف الله بالله، و اذا شبهه بالروح اوالبدن اوالنور، فلم يعرف الله بالله». این تعبیر و تفسیر از کلام معجز نظام امام، علیه السلام، بی اندازه سست و بی اساس است. صریح قول منصور بن حازم که به حضرت صادق، علیه السلام، عرض کرد، «جادلت قوماً و قلت... ان الله اعتروا جل من ان يعرف بغيره...» آن است که حق را بجز به حق نتوان شناخت. و این معنی نیز مسلم است که معرفت توحید حقیقی به علم نظری آن است که او را از حد تعطیل و تشبیه خارج نمائی. عبارت: «یخرجه عن الحدین، حدّ التعطیل و حدّ التشبیه» ناظر است به ابطال قول معتزله که به تنزیه صرف معتقدند و انسان را در افعال خود مستقل می دانند و در وجود امکانی، اختیار و اراده و وجود منحاز و مباین با حق قائلند و از کیفیت سریان تجلیات حق غفلت دارند و کلماتی نظیر «داخل فی الاشياء و خارج عن الاشياء و استتر بغير سرّ مستور و احتجب بغير حجاب محجوب» را نمی فهمند و ندانسته اند که اراده و قدرت و اختیار انسان، ظل اراده و قدرت و اختیار حق و وجود ممکنات نیز وجود ظلی است و این جماعت از تصور تقوم ممکن بواجب و تقوم اراده و مشیت ممکن به حق عاجزند و جمعی از امامیه نیز همین مشرب را که خلاف مذهب ائمه است اختیار کرده و لفظ «الاجبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین» را مدام تکرار می کنند و از معنای آن غافلند و گاهی از نهایت غموض مطلب، بالحد اعتزال و کفر تجسیم ملتزم می شوند. تنزیه صرف و تشبیه محض، همان الحد اعتزال و اشعریت است، جمع بین تنزیه و تشبیه، مذهب اهل حق است. تنزیه صرف ملازم با محدودیت ذات حق و تشبیه محض ملازم با تجسیم است.

نقل و تأیید

این نمازی که ما می خوانیم و توجه نداریم که اذکار رکوع و سجود و تشهد چه معنا دارد، این عمل نمازخوان راه به جایی نمی برد، چه آنکه فعل او صورت نماز است نه معراج مؤمن است نه دیگر آثار خاص نماز را دارد. اسم «عظیم» و اسم

«علی» از اسماء ذاتست و رکوع و سجود وقتی ثمره می بخشد که نمازخوان بالاخره عظمت و کبریا و علو حق را به اندازه ای که مظهر امکانی قدرت و توان مشاهده کبریا و عظمت حق را داراست به چشم قلب مشاهده نماید «اللهم انی استلک برحمتک التی وسعت کل شیء و بقوتک التی قهرت بها کل شیء و خضع لها کل شیء، وذل لها کل شیء و بجبروتک التی غلبت بها کل شیء و بعزتک التی لایقوم لها شیء...». قبله الأولیاء، حق را به عظمت و کبریا مشاهده می کند و اثر آن را در سراسر عوالم امکان می بیند و وجدان خود را بیان می کند و از تجلیات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه، خیر می دهد و سر «اذا نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الأرض الامن شاء الله» و حقیقت «الله میراث السماوات و الارض، کل شیء هالك و کل من علیها فان و یبقی وجه ربك» را لمس می کند و خود آن حضرت وجه باقی بعد از فنا اشیاء است و شخص نفیس او مصداق «... الاما شاء الله» است و قیامت به وجود او قائم است «هو النبا العظیم و فلك نوح». قال، علیه السلام، «بعظمتک التی ملئت کل شیء و بسططانک الذی علا و بعلمک الذی احاط بكل شیء» تمام صفحات وجود را مراتب علم مشاهده و برای ما بیان فرموده است. عبادات و ادعیه و اذکار، با شرایط خاص خود، وجود آدمی را دگرگون می کند و نمازخوان واقعی در خود حب و عشق غیر قابل توصیف نسبت به مبداء وجود و قبله قبیله ممکنات احساس می کند و بعد از ادامه طاعات به صف محبان حق می پیوندد و هر قدمی که به حق نزدیک شود، حق قدمها باو نزدیک می شود و حجب ظلمانی و نورانی بین عبد و خود را کنار می زند. از این معنی ارباب معرفت به «منازله» تعبیر کرده اند. و مقام «قاب قوسین او ادنی» نهایت سیر معنوی آن جناب است که خطاب «قف یا محمد، ان ربك یصلی علیک» به آن ناظر است. این صلوة را صلوة الهی گویند.

اگر از حضرت صادق کسی سوال می کرد، چه نحو کلام حق را به لسان حق شنیدی، می فرمود: این امر با وصف و تعریف و ذکر الفاظ، قابل فهم نیست. لفظ هرچه فصیح باشد، پرده از این حالت بر نمی دارد تا نجشی نمی فهمی: لایعرف الحب الامن یکابده و الصبابة الا من یعانیه آیا قبله الأولیا چه حالت هنگام راز و نیاز با معبود مطلق و معشوق خود داشت که به حالت صعق می افتاد و یا غشوه بر وی عارض می شد که مردم غافل خیال می کردند علی علیه السلام، جهان را وداع

فرموده است؟ ما تصویر ذهنی از آن حقیقت داریم که تصویر آن نیز از غوامض است. اگر از آن حضرت ستوال می شد، در حال غشوه در چه عالمی سیر می فرمودند، حتماً نمی فرمود، حور و قصور جنان و درجات بهشت را مشاهده می کردم و سوز و گداز من جهت رسیدن به حور و قصور است، چه آنکه وجود آن حضرت بهشتی است بی حد و مرز، لذا می فرماید: «ام صَبْرَتُ عَلٰی حَرِّ نَارِكْ، كَيْفَ اصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِكْ».

اوبی پرده خدا را می دید، نه به کنه ذات بل که به جلوه ای از جلوات. ولی در مرتبه ای از وجود و کمال وجودی قرار داشت که جمیع صور قدریه و قضائیه را مشاهده می فرمود و از سر قدر به لسانی فوق التمام پرده برداشت^۷ و فرمود: «أَلَا ان الْقَدْرَ سُرْمَن سَرَّالله، وحرز من حرز الله (وسرمن ستر الله) مرفوع فی حجاب الله، وضع الله العباد عن علمه، بحرز اخر خالص لله تعالی، عمقه ما بین السماء والارض... اسود كاللیل الدّامس کثیر الحیات و الحیتان... لاینبغی ان یطّلع علیه الا الله و الواحد الفرد...» در برخی از نسخ «الا الله الواحد الفرد» آورده شده است و این درست نیست^۸ بدلیل عقلی و اذواق اهل تحقیق، اولیاء محمدیین به اسرار قدر واقفند و چون به جمیع حضرات وجودیه اشراف یا احاطه دارند آگاهی از سر وجود آنها را در مخاطره قرار نمی دهد بلکه حالت رضا به احکام قضا و قدر در آنها به وجود می آورد، لذا شیخ المشایخ سعید فرغانی گفته است: چون^۹ علی علیه السلام به سر قدر آگاه بود «فلایری فی عین البلیا، الّا هسّاً، بشاً، بساماً، مزاحاً فانه، علیه السلام، ما یری فی عین الحوادث و النوازل الهائلة العظمة من اختلاف الصعابة علیه، الّا بشاشاً؛ ولكن غیره لایعرف مقامه و مایراه و یشاهد من الأسرار، و لایعلم انه، کرم الله وجهه، کان فی مقام التّمکین و الدّعوة، و ان الواصل الی هذا المقام یظهر بصورة طیبه نفس و مزاح حتی قیل ان فیہ دعابة». کسی که به مقام تمکین بعد از تنوین و صحو بعد از محو بقاء عن الفنائین می رسد. جمع منازل قدری را شهود می کند و بعد از سفر از خلق به خلق بوجود حقانی، باسرار وجود پی می برد و به قاتل خود بنظر رأفت نگاه می کند و می فرماید: «ارید حیاته و یرید قتلی» چون با اسم کلی «الشفیع» متصف است. مولانا از لسان حال آن حضرت گوید:

لیک بی غم شو شفیع تو منم نبوه روحم نه مملوک تنم

صور قدر اول که در مقام تعین ثانی قرار دارند که غیر از خاتم الانبیا و خاتم الاولیا مهدی موعود، علیه و آباءه السلام، احدی از آن اطلاع ندارد و ائمه، علیهم السلام، هر کدام خاتم الاولیائند. و مراد از خاتم الاولیا، کسی است که از او نزدیکتر به خدا در عصر خود نباشد. به لسان اخبار مروی از حضرت رسول (ص) حضرت مهدی موعود، ارواحنا فداه، خلیفه الله است و شیخ ارباب عرفان صدرالدین رومی در فکوک تصریح کرده است که خلافت مهدی علیه السلام بلاواسطه است. در اخبار وارد از طرق عامه مکرر نقل شده است: «ان لله خلیفه یملأ الارض قسطاً و عدلاً»^{۱۰} و قد صحّ بتواتر النقل المستفیض عن سید البرایا، علیه و آله السلام، انه (ص) قال: «جفت الأقلام وطويت الصحف وقال الله تعالی للقلم اکتب، قال ما اکتب؟ قال: القدر، ماکان و ما یكون و ما هو کائن».

و عنه، علیه السلام: «ما من نسمة کائنة الی یوم القیامة، الا وهی کائنة. و اذا قال (ص)، جفت القلم بما هو کائن، فقالوا: فقیم (فیم) العمل؟ قال رسول الله (ص): «اعملوا، فکل میسر لما خلق له» قال، صلوات علیه و آله، ما منکم أحد الا و کتب مقعده من النار و مقعده من الجنة فقالوا أفلا تتکل علی کتابنا و ندع العمل؟ فقال: اعملوا کل میسر لما خلق له و سئل، علیه السلام، أنحن فی امر فرغ منه، ام فی امر مستأنف؟ فقال، صلی الله علیه و آله و سلم: فی امر فرغ و فی امر مستأنف» چون مقام خاتم الانبیا و خاتم الاولیا، مرتبه مشیئت فعلیه است، قلم یا روح یا عقل یا ملک روحانی، مقام تعین و ظل مشیئت است به اسرار قدر عالم بودند و اگر مراد از قدر، صور جمعی در عقل و قلم باشد، آن حضرت و وارثان مقامات او در این وجود متحدند. عامه نیز از قبله الاولیا نقل کرده اند: «انا القلم» و نیز از آن حضرت در کتاب اصول کافی نقل شده است «انا صاحب الکرات».

روایات مذکور دلالت بر جبر نمی کند و منافات با اختیار ندارد و این نیز مسلمست که جمع بین روایات مربوط به قدر یا قضا و مسأله اختیار و نحوه تبعیت عمل از قدر و ذاتی بودن سعادت و شقاوت یکی از عویصات است، لذا حضرت مولی الموالی فرمودند «بحر زاخر، کثیر الحیات و الحیتان . . .» در اصول کافی «عن ابی عبدالله: «أمر الله و لم یشاء و لم یأمر، امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد، و لو شاء لیسجد، و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یأکل منها، و لو یشاء لم یأکل».

آنچه که واقع می شود در دار وجود بنا بر مسلک امامیه ناشی از اراده و مشیت حق است؛ لذا بین اراده تشریحی و تکوینی گاهی توافق وجود دارد و گاهی توافق موجود نیست. «اذا توافقنا فلا بُدَّ من الاطاعة والایمان و اذا تخالفنا فلا محیص عن الکفر والعصیان». باید توجه داشت که ملاک اختیاری بودن فعل آن است که فعل مسبوق به علم و قدرت و اراده باشد نه آنکه نفس اراده نیز مسبوق به اراده و اختیار و علم نیز مسبوق به علم و اختیار دیگر باشد.

تنبیه: این که برخی از قاصران گفته اند که ما چون از عدلیه هستیم این روایت نمی توانیم بفهمیم چون ظهور در خبر دارد در حالتی که ما معتزلی نیستیم که در فعل مختار و فاعل مطلق باشیم، مختار مطلق فقط حق تعالی است.

مرحوم مجلسی در این قبیل از روایات در مخصصه واقع می شود و بالأخره مسلک اعتزال را اختیار می کند و می گوید، خداوند به بندگان خود، اراده و قدرت بر فعل عطا کرده است ولی مرید فعل زشت یا زیبا عبد است ولی اگر خدا بخواهد بنده ای که فعل بد انجام می دهد، اراده خداوند غالب خواهد شد و آن بنده نمی تواند فعل بد انجام دهد. تفویضی قائل به تنزیه همین حرف را تکرار می کند، مگر معتزله مفوضه که معتقدند اراده حق مغلوب اراده انسان واقع می شود «ما شاء الله کان و ما لم یسألَمْ یکن» اینکه حضرت رسول فرموده اند: «القدری مجوس هذه الامة» نظر مبارکشان این است که قدری مخلوق امکانی را متقوم به واجب نمی داند، لذا در فعل او را مستقل می داند، مستقل در فعل فقط حق تعالی است. وجود انسان و اراده او متقوم به اراده حق است، لذا بدون مشیت و اراده او برگ درختی به حرکت در نمی آید و اراده حق در مقام تجلی و ظهور، سیر در جمیع مراتب وجودی دارد و در هر مقامی اسم خاص و احکام خاص به خود می گیرد و اراده و قدرت و مشیت و علم و دیگر کمالات ذاتیه وجود، مثل اصل وجود سریان در همه اشیا دارد. حکم آن در بسائط، میل به ترکیب و در مرکبات عشق و شوق به تکامل و سیر به طرف موجود عالی و وجود اشرف است.

طبیاع جز کشش کاری ندانند حکیمان این کشش را عشق دانند (خوانند)

و حبّ و عشق اگر در اشیا ساری نباشد، هیچ بسیطی به طرف تکامل نمی رود، بل که هیچ موجودی در صفحه وجود ظاهر نمی شود «هل الدین الا الحب».

گر می بازار عالم هست از سودای عشق

عشق اگر دکان ببندد، گردد این بازار سرد

* * *

سخن در معرفت رب بود و بیان کردیم که به حکم عقل ظهور از خواص نور است و نور همان وجود است «الله نور السماوات والأرض» وجود هر چه کادتر باشد، ظهور آن اتم است، حق تعالی اظهر از هر موجودی است لذا اعراف از هر موجودی است و اقرب از هر شیء به آن شیء است و کسانی که از ناحیه عبادت، عشق و حبّ کامن در نفس خود را به مقام ظهور و بروز بیاورند، رغبت آنها لاینقطع به عبادت بیشتر می شود و شوق به حق و لقای حق و قرب جوار حق در آنها شدت می باید و حق را به چشم قلب دیده و مقوم و پدید آورنده خود و اشیاء را مشاهده می کنند و به تدریج سیر آنها به طرف غیب وجود شدید می شود و هر چه معرفت آنها به نفس خود بیشتر می شود معرفت به «رب» بیشتر می شود و بالاخره نه کنه ذات نفس در این سیر شهودی مکشوف می گردد و نه ذات «رب» «اعرفکم بنفسه، اعرفکم برّبه» به همین معنا اشارت دارد.

«گذشت این گفتگو از چون و از چند نه آب آخر شد و نه تشنه خرسند»

برخی از سالکان که سیر آنها محبوبی است از وجه خاصّ نه از طریق مراتب وجود، به جذبات الهیه مظهر تجلیات اسمائی واقع می شوند، و حالت فناء آنها برق آسا به واسطه استعداد تام به بقاء بعد از فنا تبدیل می شود و بعد از نیل به مقام صحو بعد از محو، مراتب وجودیه را یکی بعد از دیگری از «مقامات تبّتل تافنا» پیموده و به مقام ولایت نایل می شوند و سیر در اسماء ظاهر و باطنه نموده و به مقام تحقق به جمعیت اسماء ظاهره و باطنه می رسند و بعد از تشرف به مقام خاصّ توحید قرب نوافل و فرائض و جمع بین این دو قرب و به مقام اطلاق از مقام جمعی این دو قرب رسیده و سیر آنها در حجب نوریه اسمائیه، تمام می شود و به مقام تجلی ذاتی تشرف حاصل نمایند و بالاخره به مقام صحوثانی و فناء عن الفنائین می رسند و اخبارات آنان حاکی از تجلی ذاتی و اسمائی و افعالی است و این معنی در فقرات دعای مبارکه سحرماه رمضان، جاری به زبان لسان الله و خاتم الأولیاء حضرت باقر علیه السلام، به خوبی مشهود و واضح است و آن مقام که ذکر شد، اختصاص به اهل بیت دارد، و حضرت

رسول، علیه و علی اولاده السَّلام، داخل در اهل بیت است که فرمود «سلمان منا اهل البیت»

برخی از مجذوبان یا سالکان در همان تجلی افعالی متوقف می شوند و اخبارات آنها، حاکی از تجلیات افعالی است. برخی به تجلیات اسمائی نائل می شوند ولی در حال جذب می مانند و قلیلی مانند انبیاء اولوالعزم بعد از رجوع به صحو در همان اسم غالب حاکم بروی سفرشان تمام می شود و فناء در همان اسم حاکم بآنها و بقاء به آن در حکم تجلی ذاتی است برای آنها. برخلاف محمدیون که مخصوص تجلی ذاتی هستند و مظهر کلیه اسماء جزئیه و کلیه حق می باشند و نیل به مقام تجلی ذاتی و فناء در احدیت و بقاء به آن، برای آنان مقام است نه حال. لسان آنان «الغیرک من الظهور، والهی هب لی کمال الانقطاع الیک و أنیر ابصارنا بضیاء نظرها الیک، حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل الی معدن العظمة، تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک» می باشد. فقره دعای مذکور: «الهی واجعلنی ممن نادیته فاجابک، ولاحظته فصعق لجلالک» شاهد بر مدعای ما است.

برخی روح را جسم لطیف می دانند، و اگر مرادشان از جسم لطیف، جسم برزخی باشد، باید انسان با حیوانات نوع واحد محسوب شود، چون انسان اگر به مقام تعقل و تجرد تام نرسد، حیوان بالفعل است و اگر مراد، جسم مادی باشد، بحث از بقاء بعد از موت، بی معناست.

علم و تقوی انسان را به وجودی نوری تبدیل می کند و در مختصان به سیر محبوی، همان طوری که ذکر شد، تربیت آنها بر عهده حق است و از معلم بشری بی نیاز و مستکفی بالذاتند و بدون عبادات شاقه به ملکوت واصل می شوند، اگرچه عبادات برای آنها، مطلقاً تکلف ندارد و مشاهده حق به چشم قلب مانع از ارتکاب مطلق اعمالی است که مرضی خداوند نمی باشد. وراز و نیاز و سوز و گداز برای آنها لذت بخش است.

ولی برای سالکان مجذوب و صاحب سیر محبّی، تحمّل عبادات به تدریج آسان می شود ولی آنها از تعلّم دانش لازم سلوک بی نیاز نمی باشند ولی پایه مکاشفه و مشاهده در آنها بیشتر بر اساس عمل و تقوی نهاده شده است. از امیرالمؤمنین سؤال شد، حقایق قرآن را به چه وسیله می توان فهمید، حضرت فرمودند، کسی که دارای شرح صدر شود، به این مقام می رسد (با تفاوت درجات) آخرین توصیه قبله

ارباب توحید، مرتضی علی، علیه السلام، جمله دُرِّبَارِ جانپور «علیک بالعلم فان العمل لا یعد له شیء» بود ما در بیان میزان معرفت «اولوالامر» قسمتی از مجملات این بحث را بیان خواهیم کرد.

محبت حق در قلب انسان بعد از ادامه به علم و عمل، ظهور پیدا می کند و در قلب انسان خضوع و خشوع غیر قابل توصیف پیدا می شود و تکرار و ملازمت به عبادات بر خضوع اضافه می شود و کم کم به عشق تبدیل می شود و خرمن وجود، عبد عاشق را می سوزاند، و خانه نفس اماره را بر سرش خراب می نماید و به مقام قلب می رسد و به صاحب دلان می پیوندند و به مقام و مرتبه روحیه و سریه می رسد.

قال امیرالمؤمنین، علیه السلام، «اللهم نور ظاهری بطاعتک و باطنی بمحبتک و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سرّی باستقلال اتصال حضرتک».

نیل به مقامات مذکور در کلام امام، اختصاص به ارباب عصمت دارد که معلّم آنان شدید القواست و در بحث «اولوالامر» بیان خواهد شد. ما به عقل نظری این مطالب را که امام بیان فرمودند می فهمیم ولی به حقیقت آن نائل نمی شویم. چون با علم حاصل از برهان، علم به حقایق عینیه از آن جهت که عینیه اند، محال است. ما برخی از اشخاص را که به عشق ظاهری مبتلا شدند، دیده ایم که چه سوز و گدازی داشتند و از خواب و خوراک می افتادند و گاهی که از جانب معشوق کششی ظاهر نمی شد، بر شدت حب آنها افزوده می شد، ولی عشق به حق بالأخره منبث از رحمت حق به عبد است. هرچه شوق به لقاء حق زیادتر شود قرب به حق بیشتر می شود. اصولاً کلیه محققان در علوم مختلفه، ولیده عشق و شوقند. آنهایی که سر منزل مقصود میرسند که عشق محرک آنها باشد.

بزرگترین حکما و فقها و عرفا و ارباب هنر و صنعت و حرف و مخترعان و مکاشفان، به سائقه عشق به مقصود نائل شده اند.

عشق به خدمت بشر و بقای نوع انسانی، کاشفان علل امراضی که نفوس بشر را بی رحمانه، به دیار عدم می فرستاد موفق نمود.

اکثر محققان اسلامی از طبقه حکما و فقها و عرفا و مفسران و ریاضی دانان و هنرمندان، از طبقه محروم جامعه بودند که فقر غیر قابل تحمّل را تحمّل کردند و در اثر ممارست دائمی به جایی رسیدند و ما به آنها می نازیم ولی به آنها تأسی نمی کنیم.

صاحب جواهر، قبل از او کاشف الغطا، آقا باقر بهبهانی و تلامیذ او در گرمای ۴۵، ۵۰ درجه بالای صفر درس می دادند و طلاب با تحمّل شدائد درس می خواندند، در حالِ حالیه زیر «کولر» حوصله مطالعه ندارند.

از دانشگاه که نپرس، هرچه استاد کم سوادتر، بهتر. به بهانه های مختلف از زیر کار در می روند. برخی نیز^{۱۲} به «خذ الغایات و اترك المبادی» ملتزم شده اند معروف است که آقا حسین خوانساری، استاد الكل، در شب های سرد زمستان، اطراف حجره می دویده است که عرق کند بلکه بدنش گرم شود.

اگر ما از شیخ عظیم طوسی و علامه حلی و صاحب جواهر و ملاصدرا و شیخ اشراق و خواجه طوسی و اتراب و اتباع آنها و دیگر محققان در علوم مختلف بپرسیم با آن شرایط سخت بودن کتاب، نسخه برداری سخت، شما این همه آثار را با چه قوه خلاقه ای به وجود آوردید؟ به ما می گویند: با همت عالی و ولع در کشف مشکلات به هر حال کلام در این بود که اگر انسان با خویشتن داری قوای شهوی که حب به دنیا و عشق به مظاهر خوش و خط خال را قلع و قمع نکند و خطاب بلاغت انتظام قدسی «موتوا قبل ان تموتوا» را اجابت نکند، انسان بتمام عیار نمی شود، جاهل باشد یا عالم در این وجود مملو از هوا و هوس، ملك الهی قدم نمی گذارد، تا چه رسد که جای خدا شود.

آدمی زاده اگر دفع کند، شهوت نفس آدمی خوی شود، گرنه همان جانور است

انبیاء و اولیاء در قلوب صدیقین نیز رگه هائی از هوا و هوس و جای پائی از شیطان، مشاهده کرده اند که مصداق حقیقی بُت محسوب می شود «آخر ما یخرج عن قلوب الصّدیقین حبُّ الجاه» باید آخرین بت نیز خراب و شکسته و جای آن ویران شود تا معمار حقیقی این خرابه را به نور قدسی از نو بنا نماید.

تا نمیری نشوی زنده بدو کاین معمار نکند کار در آن خانه که ویرانه نکرد

قال امیر المؤمنین و قبلة الموحّدين: «اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی الامر بالأمر بالمعروف و العدل و الاحسان».

نه فرمود، خدا را به انبیاء بشناسید و انبیاء را به خدا و «اولوا الامر» را به انبیا امیر المؤمنین صریحاً فرمود، خدا را به خدا شناختم و محمد با رسالت مبعوث به

خلق شد او را تصدیق کردم و علامت رسالت و خاتمیّت را در او مشاهده کردم.



ذکر نکته‌ای دقیق در این جا لازم است که باید به آن توجه داشت و این مهم از فرارزیر است: برای معرفت حق به حسب اختلاف استعدادات راه‌های مختلف وجود دارد جمعی بل که عموم اهل اسلام از راه تقلید از پدران و مادران و واعظان و مذکران به حق تعالی و انبیاء و اولیاء معتقدند و چون علم به توحید فطری است چه بسا با شناخت ابتدائی از علل و اسباب به مبدأ وجود معتقد شوند.

از این دسته مردمند جمعی از اصحاب یا معاصران ائمه، که از مکان حق تعالی سؤال می‌کنند، کانه، هیچ موجود غیر متحقق در مکان را، درک نمی‌کردند و از علم، علم حصولی درک می‌کردند برخی از مردم از صنع و اثر، استدلال به مبدئی موجود نمایند درجه فهم آنان همان اندازه است که امام علیه السلام، فرموده است: «البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام تدل علی المسیر...».

دسته دیگر از مردم که برخی از متکلمان و عامه فقها و ارباب حدیث از این طائفه‌اند، مبدأ وجود را منزّه از صفات اجسام و مادیات دانسته اند ولی علم و قدرت و اراده و دیگر صفات کمالیه حق را مانند اراده خود زائد بر ذات می‌دانند و یا از باب آنکه صفات زائده بر ذات با تنزیه حق از صفات ممکنات منافات دارد بکلی نمی‌صفات از حق کرده‌اند قائل به نیابت ذات از صفات و بالاخره قائل به تعطیل ذات از صفات کمالیه شده‌اند و بعضی از ارباب به اصطلاح حدیث از امامیه اراده را که از امّهات صفاتست از ترس آنکه مبدا، قدم فیض لازم آید از حق نفی کرده‌اند و بالجمالی خداوند را العیاذ بالله مختار و مرید نمی‌دانند و او را فاعل موجب می‌دانند.

در کلام ائمه مطابق فهم این قبول سؤال کنندگان مطالبی موجود است و آن بزرگواران، بمقتضای «کلم الناس علی قدر عقولهم» از باب تنزیه با مخاطب و سائل سخن گفته‌اند. «و هو تعالی شأنه شیء لا کالاشیاء...» مبدأ وجود مانند مخلوقات محدود نیست نه جسم است نه مرکب است و نه محل دارد و نه صفات از سنخ صفات ممکنات دارد...

برخی از ارباب علم، از راه تشبیه و تحقق صفات کمالیه در حقایق وجودیه بر حق تعالی استدلال کرده‌اند و گفته‌اند وجود و علم و قدرت و اراده و دیگر صفات کمالیه در مراتب وجود ساری، و به حسب سنخ ذات واحدند، این صفات مانند

اصل وجود، مختلف به شدت و ضعف و کمال و نقص می باشند و وجود و صفات عامه آن در حق تعالی قائم به ذات و غنی و در ممکنات، ممکن و مستند به حق است، و در روایات نیز، علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و دیگر صفات کمالیه از آن جهت که این صفات از شئون عامه وجودند از حق سلب نشده است ولی این صفات اگرچه در انسان مثلاً کمال به شمار می رود ولی این صفات به همان نحوی که در انسان است، تحقق آن در حق تعالی مستلزم نقص است.

علم و قدرت و اراده و سمع و بصر در انسان امری زائد و از کیفیاتست ولی حق تعالی منزّه از خصوصیات این صفاتست نه از اصل وجود آن صفات به وجهی اعلی و اتم و غیرمتناهی. در بعضی از روایات به این طریق اشاره و تصریح شده و ذکر گردیده است و از علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه در خلق استدلال به وجود این صفات در حق تعالی شده است به نحوی که لایق جناب کبریائی حق باشد.

طریق دیگر، جمع بین تشبیه و تنزیه است و پاره‌ای از روایات بر آن دلالت دارد که ما در مباحث بعد، متعرض اقوال مذکور و روایات ناظر بر این اقوال بحث خواهیم کرد. در کتاب مستطاب کافی باب «اطلاق الشیء علی الله» سئل ابو جعفر الثانی (جواد الائمه)، علیه السلام، «یجوز ان یقال لله تعالی، انه شیء؟ قال: نعم یخرجه من الحدین، حدّ التعطیل و حدّ التشبیه». نکته بسیار عمیق در ذیل کلام امام نهفته است که قره عین ارباب توحید است، چه آنکه کلام صاحب ولایت کلیه محمدیه ناظر است با بطل قول صاحبان تنزیه صرف از معتزله، که احاطه قیومیه حق باشیاء را منکرند و «و هو معکم» را حمل بر معیت علمیه نموده و از دقایق حقایق موجود در قرآن غفلت کرده اند و آیاتی نظیر «الا انه بکل شیء شهید» و «نحن اقرب الیهم منکم» و «اینما تولوا فثم وجه الله» را توجیحات بارده نموده اند و اراده و علم و قدرت و صفات کمالیه وجود بماهو موجود را نافذ در اقطار امکانیه ندانسته اند باستقلال خلق در فعل و ایجاد قائلند و توحید در فعل را انکار کرده اند و نفهمیده اند که وجود امکانی متقوم به حق تعالی است، لذا اراده و اختیار و مشیت آن نیز متقوم به اراده و مشیت حق است و به این کلام عرشی بنیان «ما شاء الله کان» و آیه معجز نظام «مارمیت اذ رمیت» را شعر و افسانه پنداشته اند و برای هر فعل صادر از خلق، مبدأ منزّل از حق قائلند و بالاخره به الحاد اعتزال گرفتار شده اند و در حقیقت به تعطیل فیض از فیاض علی الاطلاق معتقد گردیده اند و مصداق «القدری مجوس هذه

الامة» هستند در حالی که «لا یخلومنه تعالی زمان و مکان» و ندانسته اند که وجود نامحدود، در تمام مراتب وجودی موجود است. قائل به تنزیه صرف یا جاهل و یا دارای سوء ادب نسبت به حق تعالی است و جمله «یخرجه عن الحدین، حدّ التعطیل» اشاره بابطال قول معتزله است و کلماتی از ارباب عصمت نظیر «لا جبر و لا قدر، و لکن منزله بینهما» تصریح به جمع بین تنزیه و تشبیه است.

فقرات مقدسه روایاتی نظیر «یا ابن آدم بمشیئی کنت انت الذی تشاء و بفوتی اذیت الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی». مشیّت و قدرت و اختیار و علم و اراده ما، ظلّی و تبعی است و معصیّت و اطاعت از حیطة اراده حق خارج نیست «و لاحول و لا قوّة الا بالله» قال رسول الله، صلوات الله علیه، «و من زعم ان الحیر و الشرب غیر مشیة الله و قد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصی بغیر قوّة الله فقد کذب علی الله».

ولی باید توجه داشت که «بین الجبر و القدر منزله ثالثة . . . اوسع مما بین السماء و الارض» اگر کسی انسان را در افاعیل خود مستقل و اراده و علم و دیگر مبادی فعل او از جمله مشیّت را منزّل از تعلّق مشیّت حق بر آن به حساب آورد، قدری است و اگر نسبت افعال را از مبادی اختیاری افعال، سلب کند و عباد را فاعل مجازی فعل آنها به حساب آورد جبری، و حق را فاعل مباشر حرکت و موجودات واقع در عالم حرکت و متحرکات قرار بدهد لازمه آن تشبیه و برگشت آن قول به تجسیم است. لذا اهل بیت عصمت، و صاحبان علوم لدنیّه فرموده اند «فهو (حق) خارج عن الحدین؛ حدّ الابطال و التشبیه، داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء، خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء، عن شیء، عین کل شیء لا بممازجة . . .».

فان قلت بالتنزیه کنت مُقیداً و ان قلت بالتشبیه کنت محدّداً
فان قلت بالأمرین کنت مُسدّداً و کنت اماماً فی المعارف سیداً

و اول من نطق بهذه الكلمة القدسیة الجامعة «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» سید الاوصیاء امیر ارباب معرفت و قبله الاولیا علی، علیه السلام، است.

نمی دانم بعضی از ارباب عمائم از جاهلان ظاهر در صورت عالمان چه مرضی دارند که وارد در مباحث عویصه ای می شوند که شرعاً و عقلاً بر آنها دخالت

در عویصات حرام است؛ در میدانی وارد می شوند که محققان از علمای الهی، به عجز معترفند و مطالبی به نام اهل بیت بقالب می زنند که روح اهل بیت از این اشباح العلما و گفتار آنها بیزار و متنفر است. باب توحید اصول کافی عن ابی الحسن: «ان لله ارادتين؛ ارادة حتم و ارادة عزم، ینهی (باراده تشریعی) و هویشاء (باراده تکوینی) و یأمر و هولایشاء (امر می کند باراده تشریعی و نمی خواهد باراده تکوینی)، امارأیت نهی آدم و زوجته ان یأکلان الشجرة و شاء ذلك...» نظیر این حدیث را نقل کردیم و از طرق عامه نیز نقل شده است: «امر ابلیس بالسجود و لا یرید (یا ما اراد) و نهی آدم عن اکل الشجرة و هویرید، و جعل معصية آدم سبباً لعمارة العالم».



مَدْرَك در علم نفس به ذات خود، نفس وجود خاص انسان است نه ماهیت انسان؛ یعنی جنس و فصل انسان، شیخ اشراق از این راه در برخی از آثار خود، آنچه را که در حکمت الاشراق در مقام ردّ و ابطال اصالت ماهیت رشته است، مبدل به پنبه کرده است، و تصریح کرده است که در علم حضوری، مثل علم انسان به ذات خود و علم عقل مجرد به ذات خود، متعلق علم نفس حقیقت خارجیه نفس و عقل است و آدمی در مقام حضور ذاتی لازم علم نفس، به ذات خود، وجود خاص خود را مشاهده می کند، نه ماهیت دارای جنس و فصل را. صریحاً در این بحث می گوید: «النفس و ما فوقها (عقل) اثبات صرفه و وجودات محضه بلا ماهیه».

در موضوع دیگر از تلویحات، از دو اشکال صَعْب الانحلال خود بر اصالت وجود «اگر وجود، اصل باشد، باید موجود باشد، ناچار از برای آن وجودی است و لازمه آن تسلسل است و نیز اگر وجود اصل باشد، چون وجود ملازم با وجوب است، لازم آید که کلیه موجودات واجب الوجود باشند» جواب داده است و به کلی اصالت ماهیت را انکار کرده است و صاحب شوارق نیز که در گوهر مراد باصالت ماهیت گرایش دارد و در امور عامه شوارق وعده داده است که مرام حکما را در این مسأله بیان خواهد کرد، در جلد دوم، اصالت ماهیت را به این عنوان که، صادر از علت نفس تحقق خارجی معلول است و افاضه و ایجاد بنابر اصالت ماهیت، امری بی معناست، دلیل بر اصالت وجود آورده و مشکل علم حق را به حقایق وجودی قبل از کثرت با تشکیک خاصی در وجود حل کرده است و وعده داده است که کتابی در

اصالت وجود تالیف خواهد نمود و از کلیه شبهات جواب خواهد داد و این کتاب را ظاهراً تألیف کرده است و گویا اسم کتاب *الکلمة الطيبة* است که نسخه آن را نیافتیم.

برخی از ارباب معرفت به واسطه تفکر در حقیقت وجود، استدلال بر وجود مطلق نمایند، و مرتبه نازله حقیقت وجود را که حقیقت وجود یا به فرموده حضرت صادق «شیء بحقیقة الشیئیة» نمی باشد، ظهور یا ظل حقیقت می دانند و در روایات و آیات باین قسم از معرفت نیز اشارت رفته است.

آنها می گویند که معتقدند متعلق علم اگر حاق حقایق وجودیه نباشد، و علم به اشیاء بر سبیل صورت و مفاهیم باشد، علم واقعی نیست و فقط منشأ تمیز است، لذا رئیس ابن سینا در تعلیقات^{۱۲} صریحاً می فرماید: «الوقوف علی حقایق الأشیاء لیس فی قدرة البشر. ونحن لا نعرف من الأشیاء إلا الخواصّ و اللوازم و الأعراض؛ فاننا لا نعرف حقیقة الأول و لا العقل و لا النفس... و لا نعرف حقیقة الأعراض...»
 انا لا نعرف حقیقة الجواهر، بل اننا نعرف شیئاً له هذه الخصوصیة و هو انه الموجود لا فی موضوع...».

این مسلم است که فهم لوازم و خواص به نحوی که هر شیء را از شیء دیگر ممتاز گرداند بسیار با اهمیت تلقی شود. فهم خواص واجب الوجود و نفی ماهیت و صفات ملازم با نقص و تعیین حدود صفات کمالیه و درک خواص عقل و امتیاز آن از نفس، به حسب علم نظری، نهایت معرفت است، ولی معرفت منحصر به علم نظری نمی باشد و عقل آدمی حکم می کند که هرچه جهات مغایرت بین عالم و معلوم، کم شود، علم تام تر خواهد بود، علم نفس به ذات خود و علم نفس به مبدء وجود خود، به حسب علم بسیط، اظهر و اتم علوم است و علت ظهور و عدم خفا در این قسم از علم آن است که جهت مغایرت در علم نفس به ذات خود و علم به حق تحقق ندارد.

برخی از کمال اولیاء که به مقام فرق ثانی و فرق بعد الجمع قدم نهاده اند، چون جامع جمیع حضرات کلیه اند، در مرتبه ای حق را در مظاهر وجودیه مرآت و آئینه مشاهده حقایق وجودیه می بینند در صحیفه ملکوتی باین مهم اشارت رفته است «اولم یکف برک انه علی کل شیء شهید» و «الا انهم فی مرية من لقاء ربهم، الا انه بكل شیء شهید» دو بیت زیر منسوب به سید الشهداء حسین بن علی، علیه السلام است:

ترکت الخلق طراً فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا
وان قَطَّعتنی من حب ارباً لما ذهب الفؤاد الی سواکا

مناسباتی که محبت و عشق بحق بر آن مترتب می شود بر پنج قسم است،
مناسبت فعلی و مناسبت صفتی، مناسبت به حسب مرتبه و ولایت کلیه ملازم با دوام و
ثبات عشق و حُبّ به معبود و معشوق کل و مناسبت ذاتی و مناسبت حالی. باید توجه
کرد که جمیع اقسام لازمه سیر محبّی و محبوبی در این دو بیت جمع شده است و
شرح آن در خواص «اولوالامر» بیان خواهد شد. در دعای عرفه منسوب به حضرت
سیدالشهدا (ع) مذکور است: «وانت الله الذی لا إله غیرک، تعرّفت لکل شیءٍ فما
جهلک شیءٍ (چه آنکه حیات باعتبار تجلی حق با اسم «حی» در همه اشیاء سریان
دارد، لذا هر موجودی به علم بسیط حق را به اندازه وجود خود، ادراک می کند و این
ادراک در (ما) بنی آدم از نهایت ظهور مخفی است و به علم بسیط فطری همه اشیاء
عارف به حقد، و کفر و ایمان مترتب بر علم مضاعف و مرکب است (خلقان همه به
فطرت توحیدزاده اند)، لذا بدون استثنا همه موجودات به لسان مناسب خود، نه
لسان تکوین، حق را تسبیح و تحمید نمایند «وان من شیءٍ الاّ یسبح بحمده ولكن
لا تفقهون تسبیحهم» و تحمید و تسبیح فرع بر حیات است، و صاحب ولایت کلیه
ختمیه محمدیه (ص) این حمد و تنزیه را می شنود، نه با این گوش ظاهری، این
گوش ظاهری را جانوران هم دارند (گوش خر به فروش دیگر گوش خر) لذا سنگ
ریزه در دست محمد مصطفی، صلوات الله علیه، تسبیح گفت و آن حضرت حجاب
را از جلوی بصر اصحاب برداشت، آنها هم شنیدند خاتم ولایت مطلقه محمدیه
سید الشهداء، ارواحنا لتراب مضجعه الفداء، فرمود: «ما جهلک شیءٍ... انت
الذی تعرّف الیّ فی کل شیءٍ، فرأیتک ظاهراً فی کل شیءٍ، و انت الظاهر لکل
شیءٍ». خاتم الأولیاء بعد از شهود حق در مظاهر امکانیه و مشاهده حق، قبل از هر
شیء و بعد از هر شیء چه آنکه مقوم وجودی شیء، مقدم بر آن شیء است و معیت
قیومیه یا ممکنات دارد، به مقام بطون مبدأ وجود، توجه فرمود و گفت «یا من استوی
برحمانیة فصاره العرش غیباً فی ذاته» چه آنکه در عین ظهور به واسطه احاطه قیومیه و
اضافه اشراقیه، محیط بر اشیاست و چون امام به اعتبار مقام و مرتبه دارای مقام جمع
الجمع و متصل به احدیت ذاتیه و عرش علم است (یکی از اطلاقات عرش در لسان
شرع مرتبه علمیه، در مقام واحدیت است) مبدأ طلوع و ظهور شمس الشمس عالم

آفاق و انفس را به چشم قلب مشاهده می کند و جهت حقی را غالب و قاهر و جهت خلقی و امکانی را مغلوب و مستور در حجب نوریه می بیند و از ناحیه تجلی به اسماء جلالیه، همه مظاهر را فانی و مندک الإتیات دیده و می فرماید: «مَحَقَّتْ الأَثَارَ بالأَثَارِ و محوت الاغیار بمحیطات فلك الأنوار». حق با آنکه مبدأ وجود و منشأ ظهور اشیاست، بواسطه غلبه نور الأنوار بر أظلال وجودیه، ظاهر مطلق و خلق مخفی و مستور در سرادقات جلال و جمالند و از ناحیه حق ظهور و دنو، و حجب ناشی از مظاهر طولی و عرضی وجود است. «احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور و ليس الحجاب بينه و بين خلقه إلا خلقه» ولی صاحب مقام فرق بعد از جمع، احاطه بر جمیع حجب نورانی و ظلمانی دارد و مشاهده می کند حق را محیط بر اشیاء و اظهر از اشیاء و می فرماید: «یا من احتجب فی سرادقات عرشه عن ان تدرکه الأبصار» چه آنکه بین خاتم ولایت محمدیه و حق هیچ حجابی وجود ندارد و صاحب مقام «اودنی» حق را اظهر و انور از هر چیزی می بیند و در عین ظهور در مظاهر امکانی، خلق را محصور و مقید در حجب ظلمانی و نورانی مشاهده نمی کند به اعتبار آنکه آن حقیقت مطلقه مصداق «عال فی دنوه و دان فی علوه» می باشد، در عین ظهور مخفی و در عین خفا ظاهر است و سر «هو الظاهر و الباطن و هو الاول و الآخر» را در همه جا مشاهده می کند، چه آنکه به وجود کلی و اطلاقی او که مثبت فعلیه نام دارد، حقایق غیبیه به مقام ظهور خلقی تحقق یافتند، و چون صاحب ولایت کلیه قافله سالار وجود در قوس صعود است، به وجود او و مقام و مرتبه او، دائره وجود، اختتام می یابد و سر «بکم بدأ الله و بکم یختم» ظاهر شود و نعم ما قیل:

دو سر خط حلقه هستی به حقیقت به هم تو پیوستی

لذا می فرماید: «یا من احتجب فی سرادقات عرشه عن ان تدرکه الأبصار» و چون حق را در عین خفا ظاهر می بیند، «فتحقت عظمته الاستواء، کیف تخفی، ات الظاهر ام کیف تغیب» - از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید -

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

در مقام مشاهده کثرات متحقق بوحدت ذاتیه حق، می گوید: «و انت الرقب

الحاضر» و این مسلم است که احاطه و معیت قیومیه حق به حکم «السَّمَاوَاتِ مطويات بيمينه» حق را ظاهر و حاضر، و خلق را پنهان و مخفی نسبت به ظهور قیوم وجود مشاهده می کند و می فرماید: «هو الظاهر والباطن وانك على كل شيء قدير» چه آنکه کلیه حقایق ممکنات، تحت سلطان قدرت حق قرار دارند و چون حق تعالی آن حقیقت اطلاقیه را در مراتب طولیه و عرضیه وجود سیر داده و تربیت آن جناب را خود به عهده گرفته است و او را به مقام فرق بعد از جمع و تمکین بعد از تلوین رسانده است و مرتبه ولایت کلیه او را با حفظ مقام جمع الجمع ساری در مظاهر وجودیه نموده است و آنچه کمال در او و دیگر صاحبان مقامات و مراتب نبویه و ولویه و کلیه مظاهر امکانیه وجود دارد، ناشی از تجلیات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه اوست و خود متحقق بمظهریت تجلیات ذاتیه و اسمائیه و افعالیه است و صاحب جنات ذات و صفات و افعال است می فرماید: «الحمد لله وحده» چه آنکه لا کمال الا لله و من الله . مطالب عالی تری می توان در این مقال ذکر نمود که شمه ای از آن مطالب را در خواص غیر منفک از «اولوا الامر» بیان می نمائیم و از تفصیل زیاد و ذکر برخی از دقایق خودداری می شود، که نه گوش اهل حجاب تاب شنیدن آنرا دارد و نه فکر قدرت فهمیدن برخی از خواص ولایت کلیه را دارد (چه داند آنکه اشتر می چراند) در کلمات موجز خاتم الأولیا به سر وحدت در کثرات اشاره شده است: «تعرفت بكل شيء... فرأيتك ظاهراً لكل شيء»

این همه جام می و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

چون حق را اظهر از خلق مشاهده می کند می فرماید: «كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك، أیكون لغيرك من الظهور» شهد الله انه لا اله الا هو» که یکی هست و نیست کسی جز او وحده لا شريك الا هو بعد از شهود حق کثرات وجودی و مشاهده حق در مراتب خلق و مشاهده خلق در مراتب حق می فرماید «فارجعني اليك بكثرة الانوار و هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما خلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها». چه آنکه نهایت همان رجوع به بدايات است و صاحب ولایت محمدیه نهایت سفر او رجوع به احدیت ذاتیه است. «انت الذي اشرفت الانوار في قلوب اوليائك حتى عرفوك و انت الذي ازلت الأغيار عن قلوب احبائك

حتى لم يحبوا سواك . . . ماذا وجد من فقدك؟ و ما الذى فقد من وجدك؟»
در این مقام، امام مظهر تجلیات ذاتیه است و اخبارات او در دعای عرفه در این عبارات، مشعر به تجلیات ذاتیه و اسمائیه است و چون قلب او به حسب احوال دائماً مظهر اسماء جمالیه و جلالیه است از اول دعای عرفه این احوال مشاهده می شود، در تجلیات افعالیه حق را ظاهر و خلق را پنهان و در تجلیات اسمائیه خود را متحقیق به مقام جمعیت اسماء ظاهره و باطنه مشاهده می کند و مطلوب او، تجلیات ذاتیه است در وراء حجب نوریه اسمائیه «و ما الذى فقد من وجدك؟ لقد خاب من رضى دونك بدلاً . . . كيف يرجى سواك». با حفظ مقام جمع الجمیع و نیل بمقام فرق بعد الجمع می فرماید: «لا إله غيرك . . . فما جهلك شيء . . .» چه آنکه عرفان حق باعتبار علم بسیط برای همه اشیا تحقق دارد و «در هیچ سری نیست که سرّی از خدا نیست». ما در مقام بیان خواص «اولوالامر» به فقرات اول دعای عرفه استشهاد خواهیم کرد که معلوم شود، استفاضه مطالب مذکور، اختصاص به ذیل دعای عرفه ندارد. برخی از عقول ضعیفه و ارباب اوهام و خیالات، جملات آخر دعا را با آنکه سیدین طاووس نقل کرده است، چون فهم آنها از درك فقرات مذکور عاجز است، به بی راهه زده اند.



برخی از سالکان ناقص که استعداد جذبه در آنها کامن است در همان تجلیات افعالیه در سلك مجذوبین در می آیند و حالت خاموشی و عزلت به آنها رو می آورد و میل به غذا و طعام و آب در آنها کم می شود و از خود نیز غافل می شوند و در حالت بهت و سکوت در می آیند و اگر به بقا و صحو بعد از فنا و محو به آنها دست دهد اخبارات آنها حاکی از تجلیات افعالیه است. این دسته از مردم بعد از ردّ به بقا، استعداد جلب تجلیات اسمائیه را ندارند.

حافظ این راز عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

برخی در تجلی افعالی و جذبه خاص این حال، جذبه و احکام آن در آنها ثابت نیست و لاینقطع در حالت بین جذبه و رجوع به حال طبیعی قرار دارند و شور و حال خاصی به آنها دست می دهد، بیت:

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوۀ معشوق بر این کار داشت
شاید اشاره‌ای به احوال این قسم از سالکان باشد.

برخی از نفوس کامله از برخی تجلیات اسمائیه نصیب دارند و به مقام جذبه و فنا می‌رسند، ولی در حال فنا باقی می‌مانند «اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری» اشاره به این جماعت است.

اولیای محمدیین و وارثان مقامات و احوال و علوم حضرت ختمی مرتبت علیه و اولاده السّلام، مظهر تجلیات کلیه اسماء و صفات الهیه‌اند، و مظهر اسم اعظم دارای چنان استعداد ذاتی است که آنّا از مقام فنا خاص تجلیات اسمائیه، به مقام بقاء بعد از فنا برگشته و بعد از سیر در اسماء ظاهره و نیل به مقام قرب نوافل، سیر او در اسماء باطنه ادامه می‌یابد و بعد از تحقق به مقام قرب فرائض به مقام جمع بین این دو قرب و مقام اطلاق و عدم تقیّد بیکی از دو قرب واصل می‌شوند و بالغ باین مقام، اگر خواهد، به قرب نوافل ظاهر شود، و اگر خواهد به قرب فرائض و به جمع بین این دو قرب ظهور نماید و اگر به مقام تجلی ذاتی مخصوص اولیای محمدیین نائل گردد، از نهایت اطلاق و کمال ذاتی بهر یک از دو قرب و به جمع بین این دو قرب، لایشرط نسبت به تقیّد باحوال سه‌گانه که ذکر شد، ظاهر شود.

بنابه تقریر شارح فرغانی از قسم اول تعبیر به مرتبه جمع الجمع و «قاب قوسین» و از دوم به مقام احدیت جمع و مقام «اودنی» شده است.
لسان بالغان به مقام قاب قوسین «الذین یبایعونک انما یبایعون الله» و کریمه «مارمیت اذرمیت» اشاره به مقام وارثان محمدی است.

شیخ کبیر صدر ارباب یقین صدرالدین در مقام تقریر سیر سالکان الهی تصریح کرده است کَمَل از اولیا که اقطاب به شمار می‌روند و زمین هرگز از آنان خالی نیست، چون سیر آنان، سیر محبوبی است، لسان استعداد ذاتی آنان چنان تام و تمام بل که فوق التمام است، که در نیل به مقام ولایت کلیه و ختمیت ولایت مصون و محفوظ از لغزش و مبرا از ارجاس لازم عالم ماده و بری از سهو و نسیان اند مطلقا دامن آنها به معاصی آلوده نشود و صاحب مقام عصمت و طهارتند. کریمه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیراً» اشاره به این مقام است: «فان الشخص الذی یکون صورة ذلك السرّ و مظهره یصیر من المجدوبین و ممن لایحوج الی کثیر

من الاعمال و الرياضات الشاقة كالنبي، صلى الله عليه وسلم، وعلی، علیه السلام، و من شاء الله من العترة والاولياء...» .
لايجوز خلوا الارض عن العترة، و یکی از افراد عترت بر سبیل تجدّد افراد باقی است، «لن يفترقا حتى يردا علی الحوض» .

این عربی در فصوص به این معنی تصریح کرده است و در مواضع مختلف فتوحات مهدی موعود، علیه السلام، را خاتم ولایت خاصّه محمدیه می داند «فسمی هذا المذكور خليفة و انساناً؛ فانه به نظر الحق الى الخلق فرحمهم . فهو الانسان الحادث الازلي و المنشأ الدائم الأبدی، و الكلمة الفاصلة الجامعة، فتمّ العالم بوجوده؛ لانه الحافظ خلقه، فما دام ختم الملك عليها، لأنه لايجسر احد علی فتحها الأیاذنه، فاستحلفه فی حفظ العالم، فلايزال العالم محفوظاً مادام فيه هذا الانسان الكامل . الاتراه اذافك و زال من خزانة الدُّنيا، لم يبق فيها ما اخزنه الحق فيها و خرج ماكان فيها و التحقق بعبضه ببعض و انتقل الأمر الى الآخرة، فكان ختماً علی خزانة الآخرة ختماً ابدیاً...» .

قرآن به لسانی که خاص این کتاب مبین است به نحوی حیرت آور به السنّه مخصوص هر طایفه ای از مردم سخن می گوید و نیز به زبان خاص متصدیان معرفت در خداشناسی تصریح و اشاره نموده است؛ خوشا به حال کسانی که از ناحیه عالم و عمل دارای شرح صدر شده اند و از ناحیه انس با حق در خلوات و جلوات و کثرت عبادات و تلطیف سرّ و تنظیف نفس از ارجاس لازمه نفس غیر بالغ به مقام عقل مؤدب به آداب شرع، به مقام نفس بالغ به مقام عقل نورانی وارد مقامات قلب شاهه و ابواب مکاشفه و مشاهده بر آنها گشوده شده است و از تجلیات علمی حق بصور الفاظ و کلمات، عبور نموده و به درجه یا درجاتی از معنی و بطون قرآنیّه و تجلیات غیبی دست یافته و از راه معنی به سور و آیات و کلمات الهیه نظر افکنند . و عن الصادق، علیه السلام، : «ان الله يتجلى في كلامه و لكن لا تبصرون» . در سورّه «حم سجده» از طریق استدلال به آیات آفاق و انفس، به حق تعالی، استدلال شده است و آن را مقدمه قرار داده است برای محبّ سالك جهت وصول به مقام معرفت حقیقی : «سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم، حتى يتبين لهم انه الحق» . این نفوس انسانیه و آیات الهیه وارد بر نفوس و آفاق و صفحات اعیان، کمال مناسبت موجود است، و انسان به حسب وجود شخصی، مشتمل است بر جمیع حقایق

موجود در اعیان به وجود جمعی اجمالی و بین معرفت نفس و معرفت اعیان خارجیّه مناسبات تامّه موجود است و نیز بین معرفت حق و معرفت نفس، ملازمه وجود دارد «اعرفکم بنفسه اعرفکم برتبه» صریحاً در سوره مبارکه بعد از بیان حال سالکان متوسط فرموده است: «اولم یکف برتک انه علی کل شیء شهید» کسی که به مقام قلب برسد حق را مبدء انکشاف اشیاء یا مرآت شهودِ خلاق می بیند و اگر سالک به حق از مقام استدلال و یقین برهانی از نواحی آیات آفاق و انفس، تجاوز نکند، باب شهودِ عیانی بروی باز نمی شود در مرتبه علم الیقین متوقف می شود، اگر چه صاحب عقل منور به نور شرع، در مقام استدلال می تواند به مراتب وجود علم پیدا کند و از زمره مقلدان خارج شود، و در تله تنزیه صرف و تشبیه محض گرفتار نشود.

متکلمان، از باب استدلال به مشهورات غیر یقینی و اخذ به ظواهر در اصول و عقاید و ترتیب مقدمات ظنی و غیر یقینی در ربه تقلید مانده اند.

کسانی که حق را مقوم مظاهر وجودیه در مراتب تفصیل مظاهر امکانیه مشاهده می کنند، دارای مقامی برتر از باحثان در معرفت حق و مستدلان بر وجود مطلق از ناحیه آیات آفاق و انفس، می باشند و مطلب حکما اشرف و اتم از مطالب متکلمان است. کریمه «اولم یکف برتک . . .» ناظر به حال محبوبین و ارباب جذبیه است که از طریق وجه خاص و قرب و ریدی و تولیه و اتصال مقید به مطلق از ناحیه اسم حاکم بر عین ثابت آنان از باب نهایت تمامیت لسان استعداد ذاتی و صفای فطرت، حق را شاهد بر درجات وجود، مشاهده می کنند و بعد از جذب و نیل به مقام صحو و بقا، مراتب وجودی را در سیر محبوبی استیفا نموده و حجب بین خود و حق را یکی بعد از دیگری از مقامات تبیل تا فنا، نفی نموده و در مقام فرق بعد از جمع یا نیل به مقام جمع، حقایق را به چشم حق مشاهده می کنند . . . کنت سمعه و بصره ویده» اشاره به این مقام است و در قرب فرائض ولی سالک، چشم و بصر و سمع حق می گردد، «رضی الله رضانا اهل البیت و علی ید الله و جنب الله و علی عین الله الناظره» اشاره به این مقام است.

محتجبان در حجاب علم و مستدلان از مخلوق به خالق محتجب بخلق و علم حویشند، و حق را به حسب برهان محیط بر اشیای دانند ولی او را محیط و شاهد بر اشیاء نمی بینند، بین دانستن و دیدن فرق است. در ذیل آیه «سنریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم . . . اولم یکف برتک . . . مذکور است «الا انهم فی مرية من لقاء»

ربهم الا انه بكل شی محیط» .

یعنی مردم محبوب در حجب ظلمانی از لقاء نزدیکترین موجود بخود، غفلت دارند و او را از خود دور می دانند در حالتی که او از آنها به آنها نزدیکتر است .
ما با برهان اثبات می کنیم پروردگار ما، احاطه قیومیه به همه اشیا دارد و چون وجود او عین علم است و حقایق وجودی و تعین علمی او کلیه اشیا تعینات انحاء تعلقات او هستند، در حجاب علم و پرده ضخیم لازم تبعات نفس قرار داریم و به مقام قلب نرسیده ایم، از دیدار او محرومیم .

بی دلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیش از دور خدایا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

حکیم بارع عامل و عارف فقیه فیض کاشانی در تفسیر صافی در بیان کریمه
«اولم یکف بریک انه علی کل شی شهید» گوید: «یعنی اولم یکف شهادة ربك علی کل شیء دلیلاً علیه . اقول: هذا للخواص الذين يستشهدون بالله علی الله و لهذا خصه فی الخطاب فی مصباح الشریعة قال: قال الصادق علیه السلام، : العبودية جوهره کنها الربوبية، فما فقد من العبودية وجد فی الربوبية فما خفی عن الربوبية اطيّب فی العبودية»

به حسب برهان عقلی نیز مبدأ وجود و فاعل عالم امکانی، غایت وجود امکانی نیز باید باشد، چه آنکه علت صورت تمامیه معلول و مخلوق است و رجوع اشیا به حرکت استکمالیه به سوی علت است و اگر مبدأ شیء امری و غایت آن، امر دیگر باشد لازم آید که از برای شیء دو صورت و حقیقت باشد .

در قرآن کریم به این حقیقت بر سبیل اشاره و تصریح آیاتی مذکور است: «هو الأول و الآخر؛ ألا الی الله تصیر الامور؛ والی ربك الرجعی؛ كما بدأکم تعودون؛ انا الیه راجعون»

فرقتی لولم تکن فی ذا السکون لم یقل «انا الیه راجعون»

راجع آن باشد که باز آید به دهر سوی وحدت آید از تفریق دهر
 کان لله بوده‌ای در ماضی تا که «کان الله له» آمد جزا
 به حکم «بنا (بکم) ختم الله و بنا (بکم) بدأ الله و بنا (بکم) عبد الله و بنا (بکم) عرف
 الله» نهایت همان رجوع بیدایاتست و افضل نوع انسانی مفتاح و خزائن غیب و
 شهود در قوس نزول و مفتاح غیب در صعود وجود است کریمه: «دنی فتدلی، فکان
 قاب قوسین» کنایه از آن حقیقتی است که مذکور افتاد. چون در مظهر تام اسماء و
 صفات حق، احکام امکانی، فانی و مندک در جهت وجوبی می شود و معبود
 حقیقی، عابد حقیقی خود را طعم تجلیات و جلواب و خدبات ذاتیه خود بدون
 وساطت اسمی از اسما، می چشاند و عبد مطیع به مقام جنت ذات تشرّف حاصل
 نماید، در کریمه «اوأذنی» به این حقیقت اشارت رفته است و فی هذا المقام ترك
 الرفرف ونودی، صلوات الله علیه، بصوت علی، علیه السلام، : قف یا محمد، ان
 ربك یصلی علیك. و الصلوة الالهی مبدأ ظهور جمیع الصلوة علیه و علی عترته
 آلاف التحية و اتباعهم و موالیهم.

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه اشتر می چراند

قال قطب الموحدين و ولی الله فی الأرضین قبله الاولیاء علیه و علی اولاده
 السلام: «اعرفو الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی الامر بالمعروف و العادل و
 الاحسان» صدق ولی الله «صلوات الله علیه». و اما بیان کلام معجز نصاب آن
 حضرت «... و الرسول بالرسالة...» محتاج به بحث از اخبارات شخص خاتم
 الانبیاء و الاولیاء علیه و آله السلام و تحقیق در اطراف خصوصیات است که در کتاب و
 سنت آن حضرت را از دیگر انبیای اولوالعزم، ممتاز می سازد در قرآن شریف هر
 پیغمبری مقام خاصی دارد و نیز کمال مناسبت بین هر نبی و امت او و اولیا آن نبی
 موجود است که در ضمن بیان شئون خاتمیت در اطراف این مهم بحث می نمائیم.
 هرکس به آنچه که در طی این مقالات عرض می شود، عقلش، قد نداد،
 مبادرت به اشکال ننماید و مواردی را که درک نمی کند، پرسش کند.

باید ائمه را نیز از اخبارات آنها در مقام شهود حقایق و تحقق به وجود ولوی و
 اخبارات خاتم الانبیاء از اطوار وجود و احوال و مقامات و علوم آنان شناخت که
 خلاصه شده است در «... و اولی الامر بالمعروف و الاحسان و العادل». اگر کسی

به مقام اعلی و درجه کامله احسان و عدل نائل آید، اقرب موجودات مهدی موعود علیه السلام، مظهر تام معروف و مظهر کامل حق به اسم عدل احسان می باشد.

* پی نوشتها و مآخذ:

۱. مرحوم عصّار مطالبی به عنوان مقدمه تفسیر بیان فرموده اند که در مجله مؤسسه عظم و خطابه سالهای ۱۸ تا شهر یور ۲۰ بانضمام تفسیر سوره حمد کریمه مالک یوم الدین چاپ شده است. باید عرض کنم مطالب آن مرحوم پیرامون حقیقت تفسیر و تأویل و محکّمات و متشابهات و... بقدری استوار و محکم است که نظیر ندارد و آنچه از سوره فأنحۃ الکتاب تفسیر کرده اند، اثر فیلسوف و عارف و مفسر و محدث محقق است که نظیرش در آن عصر در تمام حوزه ها دو یا سه تن استاد نحریر تجاوز نمی کند. مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی می فرمودند که آقا سید حسن مدرس تأکید می ورزید و اصرار می کرد که مردان محقق و دانشمند بپهر نحوی است محیط را خالی نگذارند. و به عدم توجه عوام یا تخطئه خواص غیر وارد به اوضاع و احوال اعتنا نباید کرد. بهترین قضات سالم و قانع و درستکار و عالیمقام، همان علمای بزرگ و تحصیل کرده بودند که پیشنهاد مرحوم داور را برای پی ریزی دادگستری پذیرفتند.
۲. رجوع شود به شرح و تعلیقات نگارنده بر شرح دعاء المتعلّق بالاسحار، تالیف سیدسادات اعظم الفقهاء و العرفاء، امام خمینی دام ظلّه. بر دعاء سحر چند شرح نوشته شده است و شرح تحقیقی و فنی که حق مطلب را ادا نموده است همان شرح امام مدظله است که بدون مجامله و اغراق از تفاسیر آثار در شرح اسماء حسنی به شمار می رود و در باب خود نظیر ندارد و کل میسر لما خلق له.
۳. توحید صدوق، ص ۲۸۷.
۴. تجلی ذاتی خاص خاتمان ولایت محمدیه غیر از تجلی به اسماء ذاتیه نظیر الله و احد و احد و قهار است.
۵. اصول کافی کتاب التوحید، باب انه تعالی لا یعرف إلاّ به مراد از معرفت به دیده قلب و بصیرت است نه درک عقلی.
۶. از امیرمؤمنان ارباب عرفان به «النبا العظیم» تعبیر کرده اند و در روایت نبوی شریف به آن تصریح شده است.
۷. باب التوحید، عروة الاسلام صدوق، ص ۳۸۶؛ منقول از اصبع بن نباته از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام.
۸. سرّ قدر را مولی الموالی به لسانی خاص بیان فرموده است و ما در معرفت اولوالأمر به این مهم اشاره خواهیم کرد و بیان می کنیم که یکی از خواص بارز امامت، آگاهی از سرّ قدر است این روایت در چند نسخه خطی با عبارات «الآ لله و الواحد الفرد...» ذکر شده است و سید الحکما و الفقهاء، میرداماد، در الخلسة الملکوتیه «الواحد الفرد» آورده است. صاحبان ولایت کلیه به سرّ قدر واقفند لذا این آگاهی نسبت به آنها تسلیم خاص و رضا به قضای حق و تحمّل در شدائد بلکه موجب بهجت و سرور می شود و از خاصیت صاحب مقام تمکین گشاده رویی است: المؤمن هسّ بشّ سبام، بشیره فی وجهه و حزنه فی قلبه؛ مراد از مؤمن عارف است.
۹. شرح فارسی فرقانی بر تائیه ابن فارص.
۱۰. فکوک، اول فک هارونی.
۱۱. نیل به مقام محبت خالصه از خواص ولایت است.
۱۲. در رشتۀ عرفان و فلسفه نمرات عالی را (بانوان) خواهرها می آورند برخی از آنها مشکلترین بحث فلسفی از جمله خلق اعمال و کیفیت سربان قدرت حق در اشیا و دیگر مسائل غامض پیچیده را چنان منظم و بدون اِتکاء به حفظ تقریر می نمایند که موجب تعجب می شود.
۱۳. التعلیقات، ط بنغازی، ص ۳۴.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی